



رها

نویسنده: فریدون توللی

$$\begin{array}{r} 195 \\ \hline 29 \end{array}$$
[illegible]

S. No. 2084
P

22064

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's
No.

Issue
Date

Borrower's
No.

Issue
Date

[illegible]

زهرنا

چاپ سوم

مجموعه شعر

فریدون توتلی

نقطه : عباس اخوین

نقاش : محمد تجویدی

فهرست

CHECKED

051.551

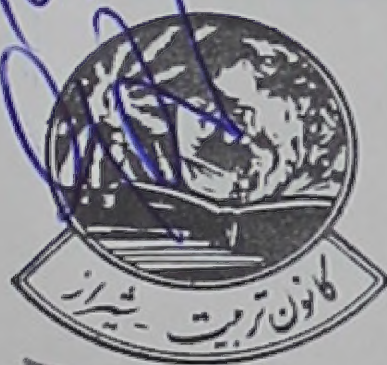
F241 R

K. UNIT	
Acc. No	113 656
Date	25.2.74

st/83

113 656

Handwritten signature



قیمت ۱۵۰ ریال

مرکز پخش
مؤسسه انتشارات امیرکبیر

چاپ این کتاب در دیماه ۱۳۴۶ در سه هزار و دویست نسخه روی کاغذ ۹۰ گرمی در

چاپخانه زیبا - تهران بسمایه مؤسسه انتشارات (کانون تربیت - شیراز) پایان رسید

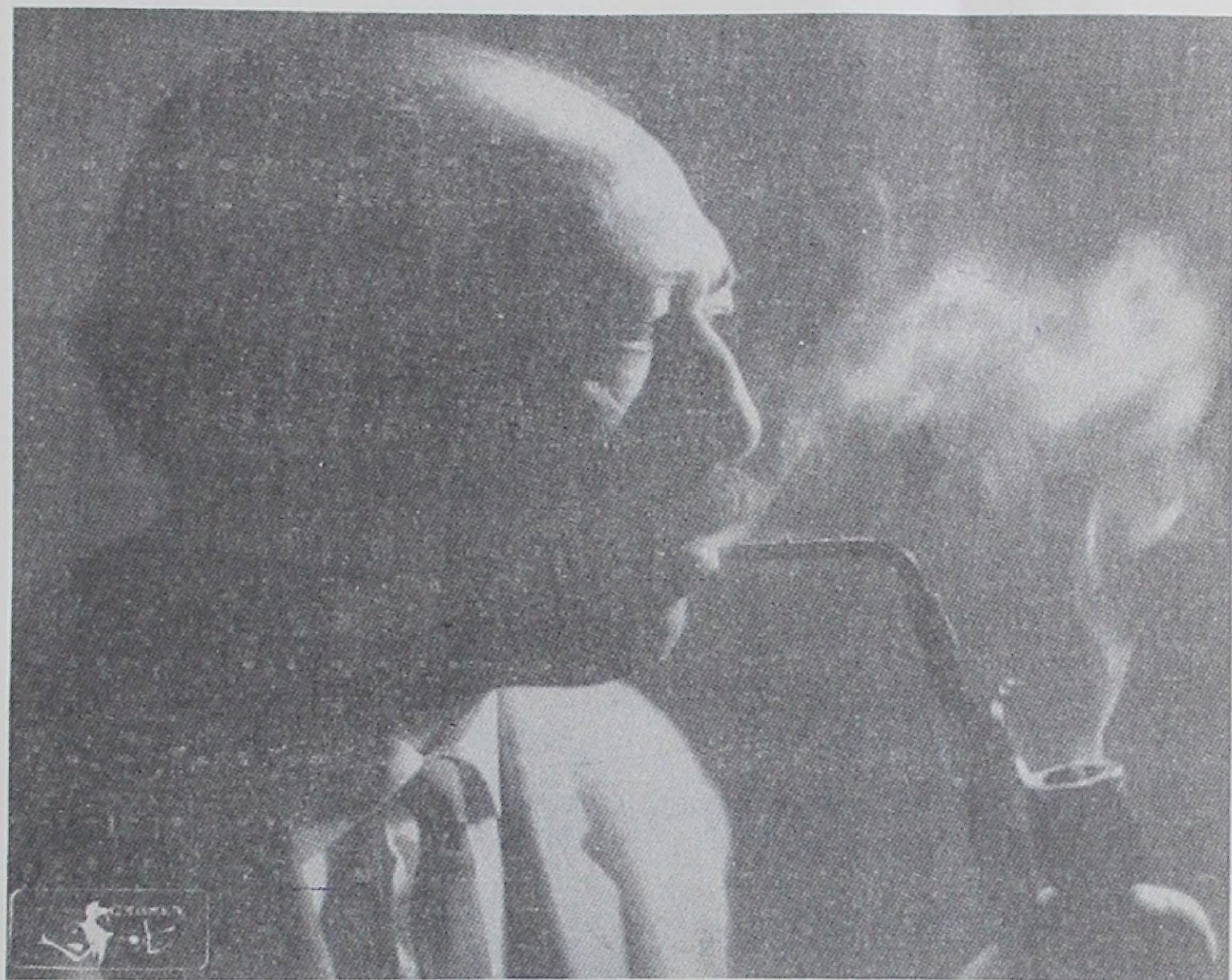
حق چاپ و تقلید محفوظ

این کتاب را به پیشگاه دوست و همسر غمخوارم

همین که همواره کنان مرا با قلبی پر مهر بسایه

بخشایش نهاده است تقدیم میدارم.

فریدون تولی



نمونه ای از دستخط و امضا

فریدون توللی

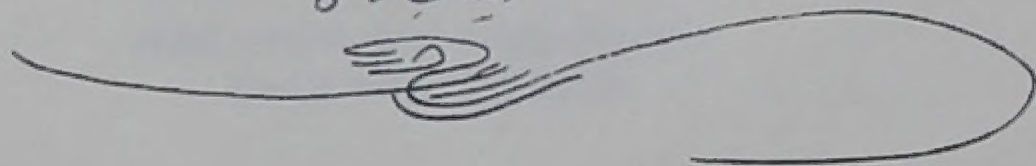
پرستندگان!

شکلبا شو ایدل گرت این گرده
پرستندگانند بر مردگان
گناه تو، دامن که در راه زندگی است
بنا چه گویا که دلخسته مرد
ستودنش آنکه بدبال مرگ
تو، آن شهر یاری به اقلیم شعر
حرکت نه پیشیت به سودای برد
گلویت فشردند اگر، غم مدار
خوشا بخت آن پرگشایان محشق
ز اندیشه، بر طاق نیلی سپهر

ز نا بخر دی، مایه نشاختند
از آنت بصد شیوه بلد افتند
که گورت، چو خفتی به زرباختند
ز بس، برش تیغ کین آفتند
هم آنان، که بر هتیش ناخفتند
که بس، پیش پایت سرانده افتند
ز در ماندگی، مهره در باختند
به دستی که برداشت یاخفتند
کزین آشیان، دل بپرداختند
فریدون صفت، پرچم افراختند

از کتاب «شرف» : در هویه : ۱۳۴۵ / ۱۲ / ۴

فریدون توللی



PERSIAN POEMS

Anon out of the heart
Of some black, lowering cloud
 That caps a proud
 Far mountain-head
 Quick lightnings dart,
 Sudden and red.
From a dark corner bathed
 In gloom
A spirit from the tomb
 Stirs, shadow-swathed.

Beside the ruined tower
Where once a fortress rose
 A flame now glows
 The nymph of night
 Kindled this hour;
 There, by the bright
Fire she is sleeping. Lo,
 Around
The gleam a ghost aswound
 Sweeps, and shrills woe.

Down from the mountain's brows
A wind, drawn suddenly,
 Upon the tree
 Rushes unpent
 And thrusts its boughs
 To the earth, bent.
So, with a twisted limb
 The plane
Seizes sad Love amain
 And wakens him.

A. J. Arberry.

LYRIC

Amidst the garden's happy and whispering hush
Quivers the silken moon in the brook; a thrush
Bursts into song this instant, and from the bough
Carols: 'Mary is bathing now.'

A. J. Arberry.

SAD LOVE

Below the ancient plane
That since so long ago,
 Head lifted so,
 Solitary
 Stands in the plain
 A lonely tree,
Love, too worn out to weep
 For Fate,
Too sad, too desolate,
 Love lies asleep.

And now the ravens come
Swooping on crowded wing,
 Come clamouring
 To their lost tree
 That is their home
 Where they would be
At eventide; they sweep
 In flight
Calling, that through the night
 Still they may sleep.

As coming from afar
Heavy and slow of breath
 Night entereth;
 Winking on high
 Each flickering star
 Looks down, to spy
What haps on earth. A peace
 Profound
And awful reigns; no sound;
 Eve's whispers cease.

ترجمہ قطعات «مریم» و «عشق کمشده»

پہ زبان انگلیسی

TAVALLALI

MARY

At the mid-hour of twilight, in the time
When from the west the broken moon doth climb
Pale in the sky, silent and proud and white
Mary stands in the black of night.

Waits till the moonbeams, lifting their gleam above
The mountain's battlements, from night's face remove
The shroud of darkness, waits till their lustrous flow
Bathes her limbs in a silver glow.

Now sleeps the garden; the thieving hands of the breeze
Each happy blossom's perfume shamelessly seize;
Tranquil the night is sleeping; but Mary's eyes
Watch the night in the moon-washed skies.

Little by little behind the willow's boughs
The moonbeams thievishly steal, and through the drowse
Of the black night, as Mary seeks them, astir,
Eagerly gaze they, seeking her.

Darkness gathers her skirts, and headlong flees
From the moon's radiance unto the distant trees;
Sweet, sweet is night; the moonlight dewy and deep
Floods the spirit and lulls asleep.

Но юноши голос, как запах цветенья,
Уносится ветром в спокойную даль.
Поет он — и смотрит на тонкую руку,
Из глаз его темных струится печаль.

«Зачем ты, надменная, с каменным сердцем,
Идешь по земле, за собою маня?
Ведь ты мне не друг... Для чего же мы вместе?
Своим равнодушием ранишь меня!..»

Вокруг тишина... А лицо ее скрыто
И в сумраке лотосом светит ночным...
Она улыбнулась — ей нравится пытка, —
С влюбленным не скучно, а сердце — с другим...

А где-то вдали по теченью Каруна
Такой же челнок беспокойный скользил,
Мерцал в камышах огонек одинокий,
И ветер печальную песнь приносил:

«Счастливец я стал бы, любимый тобою, —
Когда бы взаимною стала любовь!..»
Как нежное эхо, неслась над рекою
Такая же песня, рожденная вновь...

ترجمہ قطعہ «کارون» بہ زبان روسی

КАРУН

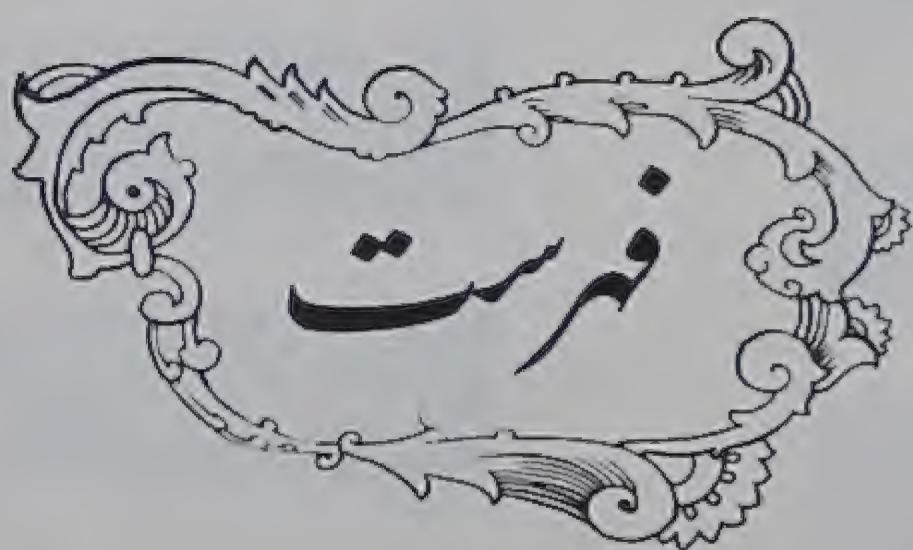
Легко и спокойно, как птица, как лебедь,
По водам Каруна лодчонка плывет...
Над пальмовой рощей, украсившей берег,
От снов не опомнившись, солнце встает...

Рассвет бледно-розовый воду окрасил,
И волн золоченых торжественен вид,
В степи, наклоняя головки тюльпанам,
На цыпочках утренний ветер бежит...

Вот юноша. В самое сердце он ранен...
И лодку направил навстречу волне.
С ним рядом — красивая, гибкая станом,
А он ей печальную песню запел:

«Два локона черных — вот струны рубаб!
Но сердцу певца ты не в силах помочь!
Ведь ты далека, холодна и упряма...
Зачем же ты снишься мне каждую ночь?»

Ночной ветерок на прощанье ласкает
Два трепетных локона легкой рукой,
А девушка гибко к воде изогнулась —
Ладонь — будто птица парит над рекой...



۱	مقدمه فاشر
۵	کهنه و نو
۴۹	قصیده
۶۲	پشیمانی ✓
۶۹	فردای انقلاب ✓
۷۷	مریم ✓
۸۳	عشق رمیده ✓
۸۹	مهتاب ✓
۹۵	سایه های شب ✓

باستانشناسی

دور

اندوه شامگاه

آرزوی گمشده

ناآشناپرست

ویرانه امید

کارون

پندارها

هوسناک

۱۶۵	پیشوا از مرک
۱۷۱	بوسه خیال
۱۷۵	ناپایدار
۱۸۱	شعله کبود
۱۸۹	مرک عفیفی
۱۹۹	دخمه راز
۲۰۹	کوی مردکان
۲۲۱	دره مرک
۲۲۹	کنه کار

توتلی در ایران و خارج از ایران

سروده های فریدون توتلی، نه تنها بسبب ویژگیها و تازگیهای که در بردارد و بر آثار معاصر
پیرانش اثراتی روشنی افکار نا پذیر گذارده و در چارچوب مرزهای این آب و خاک ستایش
صاحبان زرف بنیان بغرض جهان ادب امتوجه وی ساخته است، بلکه آوازه شهرت
او را در خارج از این کشور نیز در انداخته است. تا آنجا که بسیاری از پارسی گویان ممالک
همسایه، از قبیل افغانستان، پاکستان، سروده های او را از بر دارند و در سایر کشورها نیز از
قبیل ترکیه، عراق، مصر و فرانسه و انگلستان و کانادا و اتحاد جماهیر شوروی بسیاری از سروده های
توتلی بهت استادان و انگاه یا خاورشناسان ادب و دستان به زبانهای مختلف بگایانه ترجمه
شده و در کتب و رسالات و مجلات، یا منتخبات ادبی بطبع ریده است.

ضمناً دانستن این نکته برای ادب و دستان، خصوصاً علاقمندان به آثار توتلی مایه سرتاست

که نام این شاعر همواره با شرح مختصر زندگی و اسامی کتابهایش در دایره المعارف
عظیم و جهانبانی شعر، که با دارا بودن هزاران برگ زبان انگلیسی چاپ شده
و ذکر کرده این اعتبار را نیز باید سنجید و مگر از تاثیر سروده های فریدون تولی در
خارج از ایران نیست .

کانون تربیت ناشر این کتاب در صد و بود که کلیشه های از کلیه ترجمه های شعری
را با اظهار نظر های بزرگان ادب جهانی درباره وی، بطوریکه همین کتاب بطبع رساند
ولی متأسفانه ضیق وقت مانع از آن گردید که شرح مرقوم در کتاب منتشر شده از دانشگاه
کانادایی « تورنتو » Toronto درباره تولی و ترا

شعری این هنرمند که بهمت بانو « ترزا باتستی » Testi Te موزه واد

ادیب و سخن نج موزه انسان در فرانسه، یا عین متن انگلیسی منتشر شده در مجموعه

ادبی Life and Letters و نظائر آن بموقع در و تیرس « کانون تربیت » قرار گیرد

لذا با چاپ کردن صفحات ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ از کتاب انگلیسی « اشعار پارسی » تألیف

A.J.Arberry (ای. جی. آربری) استاد عالیقدر دانشگاه کمبریج که ترجمه
 قطعات «مریم» و «عشق کمشده» مندرج در همین کتاب اور بردارد و نیز با کلیشه کردن صفت
 ۳۳۵-۳۳۴ از کتاب وی شعر پارسی، که علاوه بر ترجمه قطعه کارون تولی به زبان وی
 ترجمه دو قطعه شعر دیگر را نیز از این سرانیده انتشار داده است باین مطلب پایان می
 و امید داریم بتوانیم در آینده کلیه ترجمه های اشعار تولی را با شرح هائی که درباره او و شیوه
 هنری او بر قلم سخن بنجان بگایان رفته است همراه با چاپ تازه ترین اشعار وی از
 خوانندگان عزیز بگذرانیم.

علی داد آئین

مدیر مؤسسه کانون تربیت

شیراز

[illegible]

روی سخن بیشتر با کهنسرایانست ، از این رو گفتار نیز

در خور ذوق و درک آنان نوشته شده در موقع ضرورت

از اصطلاحات شعر کهن در آن یاد گردیده است بمعنی

مطالعه این بحث برای گویندگان نوپرداز و آری

دوستان جوان خمیرمایه نخواهد بود .

فریدون تولی

کهنه و نو

سخن در نیست که بسیاری از کهنسرایان امروز خشک اندیشان معتقدشان

شده نویسنده شعر جدید را شاید بدین علت که از اقتباس مضامین الفاظ شعر قدیم

دوری جسته و بر جای آوردن آقاایم محدود و مکتوف این سبک در جستجوی نوای دلکش و پری

در جهان پیاورداد بکار نرفته است بآداب و آیین کهنه چنانکه بانیان و

دوستان این شیوه برآند تا پاشیر آن، شالوده هنر قدیم را پاکوب حیانت
خوش ساخته، ذخائر ادبی این آب خاک را که زاده کوشش پرنبوغ اساتید بزرگوار می‌مچون
حافظ، سعدی، فردوسی، نظامی دیگر است ناخیر و بمقتدر شمارند.

حال آنکه این گروه و هم اندیشان پیشینشان، بیش از هر عامل دیگری در
فروداشتن کرده و نه سرنی این سرزمین که همچنان در رکب دار قرون پیشین مانده است نیست
در زبده قرنهاست که با تکرار دوار انگیز تراکیب استعارات الفاظ و مضامین اساتید قدیم
که در زیر نشان درختان اسکار لطافت جاودانی با تار اینان بخشیده است پرندة سخوار
شعرا در گنجهای قفس محمود و رکود، از درک توصیف تجلیات دیگر جمال بازداشته اند.
اینان برآند که هنر شعر کوئی و حکامه سرائی، با اساتید کهن پایان گرفته و
محالست گویندگان بعد بتوانند در طرق گوناگون این سبک آثاری هم آرج و نظیر
اشعار حافظ، سعدی، مولوی، خیام و سایر افسوسگران زبردست این شیوه که فرمانروائی مسلم و
جاودانی برهنه قدیم یافته اند، بوجود آورند.

مانیر با آنکه معتقدیم دامنه پست و در هنر، معنی وسیع و دقیق آن، محدود با
 و اعصار بوده و همواره پس از پیدایش و کمال گرفته، رشته دیگری آغاز و دنبال میگرد
 در این باره یعنی در ناتوانی گویندگان اخیر و پیشی با نوانیغ کهن، با ایشان هم آستان بود
 میسریم حال که سر نوشت پویندگان این راه نیست انجیزه سماجت شما و تعقیب این شیوه؟
 نیازست؟ نذرست؟ شهوتست؟ فقر حیت؟ مالیاتست؟ و اگر نه میچک از اینهاست
 آیا بهتر نیست که بجای تکرار مضامین قدیم و رسیدن ابتکارات استاد این شیوه
 پیش از شما نیز همچون آب سبائی نخورده زباز و مقلدان بوده است، بسراغ آثار آنان
 شافیه، تشنگی نهی خویش را - اگر برآسی تشنه هنر باشید! - بزلال این چشمه نوش بارشند؟
 مثل این گروه، بان دوده و اسپین میماند که در سابقه شتاب، از یاد
 دوندگان بازمانده و با آنکه توفیق نفراست پیشین را در رسیدن به نقطه برد میگرد
 باز با جلدی گشت، خیران و عرویزان چنان میثابد که کوئی امید فتح داشته یابی این
 تلاش از شمار و اسپین نیز و اسیر تر خواهد ماند!

شکفتا ! مژه این کوشش چه خواهد بود ؟ ! آیا نتیجه آرمایشهای
 این چند قرن کافی نیست که داعیه توفیق درین راه را از سر بر کرده بحتجوی طریق دیگر بآئیم ؟
 دیرگاه نیست تا اساتید عالم تقدیر سبک کهن، در میان تاسیس و آفرین
 داوران و زرف سنان قرون اعصار بمقصد رسیده در مسابقات گوناگون این شوه
 پیروز و سرفراز، جواز کامیابهای در شان خویش را از خداوند شعرو ادب دریافت
 داشته اند، با این وصف باز شاعر کهنسرای امروز مثلاً بدین تصمیم که این هفته نیز حکام
 جدیدی ! در انجمن ادب قرائت کند، معمار و اردپی تحصیل مواد، بازار پیچ در پیچ
 مخوطات ایپای خیال دمی نور و دما سرانجام آرایه گرانبار طبع را که از مصالح هنری
 پیشینیان انباشته است پای جزرهای دیرین سال قوانی، تکی کرده است
 بکار ساختن ایساتی بی ارج و قدر گردد !

این بدان میماند که ناتوانی هوس پرداز، در آرزوی ایجاد سرائی بشوه
 گذشتگان از حجارهای تخت جمشید، آجرهای طاق کسری، پوششهای چلستون و کاشیهای

نفس مسجد شیخ لطف الله استعاده کرده و تازه بی هیچ شرم و خجلی از ارتکاب این
 جنایت بزرگ، کوشش دیگران را نیز که با پاسداری این ذخائر جند، از مصالح معمول
 این زمان دست کار ساختن منازل و درخور زندگانی امروزه گشته اند بیاد بختند و سرسنگی
 این نفس سر بالا خبر ریش می نخواهد افتاد و دیر باز و دغربال تدبیر زمان
 که هر خریدگری جز اسکارات عظیم را از چشمه های لرزان خود عبور داده بر خاک
 سیاه خواهد بخت بوی نشان خواهد داد که موزه روزگار اینگونه آثار بمقدار انبوه های
 جاویدان خویش نخواهد نهاد.

بشوی مگرید، برای کنسرایان مقلد امروز، یک به شمع، چند بوته
 گل، چند شاخه عود، چند مثقال زعفران، چند سیر بادام، یک قرابه شرب، یک
 ظرف نقل، یک دسته نعل، چند قبضه گان، چند دانه لعل، چند اصله سرو و سه چهار میل و پروانه
 کافیت آنها را با کلماتی از قبیل کنگان و مصر و خسرو شیرین و یوسف و زلیخا و هم نخته
 پس از پر کردن فواصل وسیع الفاظ، با ساروج های ادبی «همی» و «همیدون» و

«مرمر» و «استخدام» عناصر رابعه و «اصطلاحات شطرنج» و احیاناً آوردن چند

نعت مصدوم و عجیب الخلقه اربیل «نور» و «مکت» و «هگز» و «افرشه» که بعضی ایشان

باعث استحکام کلام خواهد گردید، چند منظومه ساخته و پرداخته تحویل شما دهند و گفت ای که

ایگزوه با افروختن صد «شمع» و یک چکامه نیز که گاه منظره شبکام زیارتگاهی مراد بخش

بدان میبخشد خواهند توانست تابش پذیر یک «شمع حافظ» را در اشعار تقلید

خوش منعکس نمایند!

همردگیر اینان نیست که با اذعان باینکه ساختن و پرداختن اشعاری نظیر

آمار فردوسی، سعدی، حافظ، نظامی سایر اسامید سلیم شعر قدیم از عمده شعر، پسندیده

نه تنها دنبال این سبک را را نمیکرده بلکه با ساجت عجیبی اوزان و قوافی و مضامین قدسکارانه

اکثر با وضعی درسم ناخوشایند به خویشین تقلید رنجته، بقول خود با استقبال آنان

میروند! حال آنکه از نظر «وضع اصلاح» تعقیب عاخرانه هنرمندی که قرنهای پیش از ما

براهی رفته است استقبال نموده بلکه بحقیقت، بدرقه کنگ لنگامیت که برای طغیان

یک هوس بی دلیل از فاصله بسیار بعدی انجام میگیرد !

پاره ای نیز اصطلاح بمغز جگریدن را بر این کلام ربیع اوده ^{مثلاً}

بجای این ظاهر که فلان با استقبال حافظ شافیه میگویند بجای وی وقت زهی نادان

نتیجه شرم آور این جملات استقبال از قرنها با سطر اشکار گردیده

و ما را در این مختصر مذکور خواهد آن بسیاری نیست . با هو صیف ، هنوز کهنسرایان مقلد مرده

دست ازین « اردو کشی بد فرجام » برنداشته و هفته ای نیست که در جراند ، مجلات و

انجمن های ادبی کشور هضم و یا غزلی در استقبال از فلان استاد ، درج و ایراد نمایند .

شاید علت تمایل سوزان نجی ازین دست به استقبال آثار اساتید انست که با استفاد

ازین طریقه مشروع انتقال میتوانند با سهولت بیشتری دست کار پر دختن

ابیات گشته در سیج در مدتی کوتاه تر ، ضخامت دیوان معجزان ! خود را که حمالان

مجموعه کامل الفبا را در پایان اشعار داشته باشد دو چندان نمایند !

گمراهی دیگر این کهنسرایان انست که لطافت و گیرندگی اشعار اساتید را

زاده توجه آنان بصنایع بدیعیه دانسته و در اثر این تصور خطا میکوشند تا با
آوردن جناس، ایهام، اشتقاق، اعداد، لف و نشر،
اعمال، و وقایع متین و سایر صنایع شعری بآستن اشعار خویش پردازند. حال
آنکه استعمال تکلف مگر این صنایع نه تنها رونق و صفای اشعار اساتید را در گفتار ایشان منعکس
نکرده بلکه غلب، بستی و بیامی آرا بخوبی از رتری برخواننده آشکار مینماید. روشن تر اینکه
وضع این صنایع در اشعار گویندگان بزرگ چنانست که با آنچنین قندلی فروزان تالاری پر نقش
و نگار توجه بسنده استماشای ظرائف لطائف آن جلب کرده هنرمندی استاد و سازندگان
و آرایگران بنابر امو بود چشم وی باز نمایند، در حالیکه پر تو درخشان همین قندیل در یک
کلبه محقر، پرده از پوشش تیرگی را از زوایای آن برکنار زده، حرکت و گزافی عملیوت
و صورت غم انگیز خفاش را بر دیوارهای دوزده پر شکاف آن نمایان تر خواهد ساخت.
بیامی و ناتوانی این کهنسرایان که بیرون از دایره خصایص محطی گذشتهگان
بتقلید آنان پرداخته و مثلاً بدون شنائی نزدیک و محسوس با عرفان پیودن محل مختلفه

آن صرفاً برای نمکین ساختن شعر! دم از اصطلاحات صوفیانه میزنند چنان است
 که هر جویده منصفی از مقایسه دقیق غزلیات اساتید با اشعار استقبالی این گروه، که
 اکثرآ با مضامین مشترکی ساخته شده است، تحقیق این نکته پی خواهد برد. علت این
 اختلاف عظیم چیست؟! آیا نه نیست که هر دو غزل با مختصر تفاوتی شبیه یکدیگر بوده
 اوزان قوافی، مفاهیم، تشبیهات، استعارات، کلمات خلاصه کلیه اجزای شعر
 هر دو همانند اختیار گردیده است؟!!

علت اینجاست که شاعر کهنسرای امروز، برخلاف آن گوینده کهن
 که در اثر شرائط خاصه زمان خویش، دور از چشم شیخ و شحنه بگوشه میخانه پناه بسته و
 بادی بمیالک از کف میچکان ساغر گرفته و در امواج دل انگیز حیات نامی برپا میگوید
 سر و قد آن چشم دوخته و سر انجام حاصل این زندگی را با اصطلاحات و الفاظ متداول
 آن عهد بصورت ابیاتی دلپذیر بر پیشانی رواق دوران نوشته است؛ در اثر فواصل
 زمانی از درک محوس این شرائط محروم مانده و در عصری که قسمت مهمی از مالیات کشور را

میکنای آشکار مردم آن بگردن گرفته است میخوابد با ترس از محتسب موبوم
 بیخانه رفته و از کنج مصطفیٰ پندار از زبان پیر میفروش که اکنون جهود
 از مند و یا از منی فرومایه امی جاگیرین وی گشته است هر رسیدن
 عشق و تحقیق ابشوه گذشتگان فاش سازد !

اینست که برای احضار کلماتی که ارواح خود را از دست داده از حضور در آن
 معذور مانده اند بناچار در چله ریاضت می نشینند و همچون فرآشان دیوان که گریبان مقصری
 را بچینک آوزند، خواه ناخواه این احباب سیروح را از دهنهای سده و قرون عبور داده
 بجان و خاموشی بخمه تار یک غزل می کشاند و آنوقت متوقفست که با این مرده کسی
 ادبی، شنونده امولوی و ارباب جوشش آورد و یا خواجه سانس از باده عشق و محبت سیراب نماید.
 کیفیت تجمع کلمات در اشعار این مقلدان چنانست که جمعی بکینه بزنند
 سگتری گرفتار آمده، مغموم و مغموم نشسته بسم کرده، خاموش در دمنده بر مانی خویش آیند
 چنانکه وضع همین الفاظ و اشعار اساتید عالمقداری همچون سعدی حافظ نظامی و غیر آن

که زاده شرایط خاصه زمان ایشانست بجمع افراد خانواده ای مهربان میباید که در حاشی
با سکو و دستها بجم داده خندان و خوش و شاد بیاکنند .

عیب دیگر این کنسرایان امنیت که بهنگام سرودن شعر، موقعیت مکانی
را نیز همچون شرایط زمانی بکج فراموشی نهاده و اغلب بدون در نظر گرفتن کیفیت اقله
طبعی سرزمین خویش با استفاده از الگوهای توصیفی گذشگان، بوصف و تعریف
میسوزند . تردیدی نیست که بهار سواحل خرم دریای خزر با بهار کرانه های خشک
خلیج فارس ازین نظر که هر یک ازین نقاط در موقعیت جغرافیائی خاصی قرار گرفته است، فرقا
داشته و تفاوت عظیم گلهها، گیاهها، پرندگان و سایر خصوصیات قلمی این دو سرزمین
چنان آشکار است که هیچ بی انصافی حاضر ختمان و اکار آن نخواهد بود . باینوصف شاعر
کنسرای امروز حاضر بقول این حقیقت نبوده و چنانچه اصرار ورزید، استدالات علمی
و منطقی شمارا با بسجود و تسبیح خواهد گفت !

برای او بهار تبریز، کرمان، شیراز، جندق، مازندران، راهدان

و هر نقطه دیگری که بر نقشه ایران عالم فرض کنید یکسان همانند است. قصائد یوسفیه

اول کتاب عمل معین یا ضی در همه جایک جواب میرسد، اگر در جزیره خارک قمری یافت

نمیشود، اگر در بند عباس سر و میروید، اگر در خندق کباب درمی وجود ندارد و اگر در هوا

جنگل نیست اشکالی ندارد. او بهار را از قصائد بهاریه دیگران شناخته چنین آموخته است

که برای توصیف این فصل باید بدون توجه بطبیعت هر محل، واژه های بلبل، صلیص، قمری،

کباب، تسو، دراج، باغ، راغ، کوهسار، لاله، بوسن، خیری، نستر، ارغوان

اشنبید، بتان افروز، ضمیران، اسپرغم، سرو، بید، چار، و غیره را با همان تسبیات

و استعارات مکرر، و قصیده بالابلندی جای دهد.

برای شاعر کهنسرا، هر صفتی تشریفات خاصی دارد که عیناً بستی در سرودن

شعر رعایت گردد. اگر شما در اشعارتان از کلماتی طلسمی شاه پسند و یاس و کوب

میرم یاد کنید و یا بلبل را خدا نموده با چشم خود بر شاخار نسترن دیده به توصیف آن پرداخته

باشید در نظری مریکب گناهی عظیم گشته اید چه در قاموس اینان طیفه و مقام خصوصیات

بهر خیزی معین گشته و نباید گامی از آن فراتر نهاد .

سر و آزادست سوسن ده زبان درو ، لاله و اعدا رست ،
 بل بل سرنج می نشیند ، صلصل بر چیار نغمه سرائی میکند ، جامی تیز و
 بر سروست شراب خون دختر رزست که از راه حرام آبتن شد
 و بخیفر این گناه بدست و بهقان نقتل رسیده است چشم و زلف معشوق را
 بهر رنگ باشد باید و شعر سیاه خواند ، قدیار سروست یا خلست یا
 شمشاد ، گهنت گوار ساق و سرین یار مانعی ندارد ولی از بینی و می هر قدر
 هم ظرف زیبا باشد نباید یاد کرد ! ... خلاصه آنکه هیچکس حق ندارد تا ابد لایب
 دست بر کرب این بازده و یا با کوشش و مطالعات خویش مفاهیم کلمات جدیدی را این
 میراث که سالهای دراز در خشک اندیشی این بازماندگان ، از هر نوع تولید
 آفرینی بر کنار مانده است اضافه نماید . حال آنکه مسلمانان نظر اساتید قدیم با این انجاء
 و اتم هم همراه نبوده و مطالعه ادبیات کهن که روزگاری در مدارج صعودی بوده است

صحت این مدعا را ثابت نماید .

بیچارگی دیگر این کهنسرایان نیست که اکثراً به گام سرودن شعر خرباش
منظومه خویش نا آگاه بوده ، بی داشتن اندیشه و پنداری منظم ، بهدایت آن معانی
متداعی که در نهاد قوافی نهفته است دست بکار خستن و پرداختن مضامین
میکردند مثلاً از تفکر بقافیه های حرس و کس و عس باید تا و یلی و متاهلی و مجنون
و که حلوائی و شیرینی لب بار ، عربده جوئی مست و مستی ز کس شعله افتاده و گاه چنان گشت
میغفرند که در عمق قافیه عدس ، بسر زمین خرم بهشت پیوسته ، از آدم بگندم از گندم
بدانه و از دانه بخال از خال بسیاهی از سیاهی بیاد تیرگی شب هجران میافتند ، آنگاه
بار پرداختن این مضمون پوشیده که « از جور آن یار گندم گون بسبب گزیدن آن خال سیاه
از بهشت صال و زخ تار یک هجران افتاده اند » چنین میپندارند که در تسبیحی از بهشت
بسته و پشت حافظ را درین بحشی زمین آورده اند !

این شعر سرودن بدان میماند که سمار می عجل ، در مرکب بزرگی مالدا

دارائی بگفت وی را بی هیچ سخنش و دید باز خریده ، باگشودن آن صندوقهای دست
 و سربارایش دکان مختصر خویش پر دازد ! روشنست که همواره سراسر اخبار این خرید
 در حاشان نخواهد بود و بسا ممکنست که از درون جیبهای پرکشست ابرقی مسین ، دارویی
 ناشناس یا آزاری بگفت شماره فرامی اموال بسمار گردد . این اجاس حقیقت
 جاکیرین مقابله سیم نامانوسی هستند که در قالب پاره ای قوانین فرتوت و نیمجان
 از قبیل « تنزی » و « سعتری » قرار گرفته اند و شاعر کهنسرای امروز که بدون رعایت
 وقوف اجتماعی زمان در شهوت سوزان تقلید و اطاله کلام باستخدام آن میپردازد
 در بسیاری از موارد ناچار میگردد و ذیل قصیده بشرح معانی آنان پرداخته ، همچون
 راهنمای باغ وحش ، صفت این حیوانات بگفت و قریب الاقران
 را از پشت « قفس ابیات » بخوانندگان بازگوید ! حال آنکه الفاطمه
 که اینک در اثر تغییر شرایط زیست لغوی سرب « کتب فرهنگ » نهاده یادش صفت
 در « بیغوله های سنگلاخ قصاید مغلق » ممکن گرفته اند ، در ادوار خاصه خویش راجع زبان بود

و درک و شناخت معانی آنان بر سر کودکانِ احمق خوانی آسان بوده است .
 نقصان دیگری که بر طبع این کهنسرایان سایه افکنده است خودداری از
 ورود بمضامین جدید سرودن بر کلمات و عبارات کهنه است که بر سر قدیم بدان
 دست نیافته و یا از حوالی آن مبتدی گذشته است . اگر نخواهیم این جمود عجیب را رها
 کنیم احکام و ناتوانی طبع اینان بدانیم باید چنین پیدا شد که بعقیده این گروه شعر
 امروز نیز باید همچون گویندگانِ دیروز به مصنفات خود را با قصایدی چند و فلسفه توحید
 و نعت نبی و تشریح معراج و تعریف بهار و توصیف خزان و تحمید اسب و تحسین شراب
 و تشریف امیر و اندرز بانباء زمان و شکایت از روزگار غدار آغاز کرده ، پس از سرودن
 یکسلسله غزلیات ، مسمطات ، قطعات ، رباعیات ، مطایبات و مرثیاتی و پرده ختن چند
 مثنوی طول در شرح عشق و زاریهای سلی و مجنون ، و احوال و عذرا ، شیرین فرهاد ، یوسف
 و زلیخا و سلمان اقبال و احیاناً آوردن چند نثر و فتوح خلاصه ، تنظیم قطعات مزبور
 بر تریب حرف الفبا ، و امنه در از این تکلیف را بپایان رساند ! ...

ایمان چنین می‌پندارند که اگر شاعر امروز برخلاف سکوت تقریری استاید
 قدیم در وصف مناظری اقبل تا فتن مهتاب یک قلعه محروبه و یا آتش
 سوزی در یک جنگل بلوط و یا برآمدن آفتاب از دریائی پر جوش و
 خروش لب سخن گشود مرتب گناهی گران گشته و بساحت پاک و تابناک گویندگان
 استاید کهن، انانی بس بزرگ کرده است شاید نیز برآند تا در لباس جانبداری از آما
 ادبی قدیم، که بقتیده مالی بیار از مراقبت این متولیان کوفه فکر
 همچون پرستشگاری باشکوه. همواره بر جای مانده و خواهد ماند، از ترس
 استاد دوری جسته و با تخته بند کردن «عطرشنسری این زمان» در قالبهای فرسوده قدیم،
 در پناه سپهر وین استاید کهن از پیش منطق خرده گیران در امان مانند .
 آنچه روشنست شیوه کهن با تمام مضامین و استعارات صنایع
 و لطائف گوناگون خود، همچون معدنی پر بها در گذشت زمان بدست

اساتید بزرگوار این فن استخراج کشته و قیسه زرقا و نبوغ و کوشش این
گروه، گوهر نایافته امی که بتواند درین عصر، زینت بخش کردن عربوس
ادب گردد و درین معدن برجای نهاده است.

از آنطرف راه نیست

این سر و شیت که در اثر تسلیم بدین حقایق آشکار، از آسمان خشان لها
در گوش بسیاری اینر مندان جوان این قرن طنین انداز گشته و آنا را بی آنکه در سلوه و احکام
آثار اساتید کهن گفتوئی داشته باشند به جستجوی راهی تازه برانگیخته است.

چه باید کرد؟

باید برای دست یافتن بآن چشمه پر جوش و زلالی که در پایان این سیرایه
سکلاخ در انتظار سیراب کردن این قرن تشنه کام لبر ز گشته است ریخ فراوان برد، همان
گونه که اساتید عصبه قدیم برای ایجاد آثار جاویدان خویش خونها خورده در راه نصب و
تراش هر یک ازین هیاکل گراننگ که باشکوهی عظیم بر دروازه های قرون گذشته اند

رنجناکشیده اند.

مطالعه اشعار و آثار هنری نمقرن اخیر نشان میدهد که بسیاری از
گویندگان، ادامه این درجاءون ادبی! را پیش ازین جازیدانسته، کوششیده
تا از طرق گوناگون، تحول منظور را در ادبیات معاصر انجام دهند. چنانکه امروز نیز باره‌ای
از سر ایندگان جوان بتعقیب مساعی آنان پرداخته، با ایجاد «نوسان هنری» زودگذر
که بجز پیدایش صحیح‌ترین راه، بخودی خود بر طرف خواهد گردید مقدمات این تحول
ضروری را فراهم ساخته اند.

آراء و عقاید مختلفی که تاکنون درباره این تحول اظهار و اعمال گردید بقرار زیر است
عده‌ای بر اینند که بیان شهادت خارجی و کیفیات نفسانی خاصی که راوه
شرایط محیطی این زمانست، از راه استفاده از لغات و ترکیبات اصطلاحات ادبی
قدیم ممکن بوده و این ذخیره سرشار برای ادای اندیشه‌های نو آورد بخوبی کفایت خواهد کرد.
روشن تر اینکه این گروه بتغییر دادن روح شعر که بعقیده نگارنده پایه اصلی تحولست موفق

بوده، انجام این منظور را بی هیچ دخل و افزاشی در مصالح ادبی گذشته امکان پذیر
 می بینند. برای اثبات نقائص این عقیده کافیست کیفیت حرکات و اطوار یک قصه
 نیمه عریان را که با اصول ترتیبات جدید این فن در یک تماشاخانه، گرم نمایشته باشند
 باز نموده و آهش کنید و قایق و جزئیات این صحنه را در دایره الفاظ و
 اصطلاحات ادبی قدیم برای شما توصیف نمایند. بگمان شبکه پر رنگ و یا
 نیم رنگی از پاکوبی و سماع صوفیانه برین توصیف سایه خواهد انداخت زیرا ادبیات
 قدیم ما در اثر اوضاع اجتماعی آن آدوار از درک دقیق اینگونه قصهای برون
 افروز محروم بوده و خبر برای بیان کامل ترقصات عارفانه که از نقطه نظر کیفیت
 تأثیر، در جهت مخالف این حرکات و سوسه انگیز قرار گرفته، بوضع لغات و اصطلاحات سرچشمه است
 خلاصه اینکه امروز غیر از اصطلاحات پاکوبی و دست افشانی و یا
 نظائر این عبارت که: «آن یار شیرین حرکات چه نیک میرقصد»
 برای بیان هر یک از حالات رقص جدید الفاظ و مصطلحاتی وجود دارد که بخودی خود

دخول در «بافت شعر قدیم» پر بهیچته و قرار دادنِ جباری این لغات در کتب
الفاظی اربابِ قریبِ مصطفی و منجیه و وف و نایمی بدان میماند که تنی چند از بازگیرانِ لونه
سینا را با انجامه و پستانبند شا برای آموختن «مسائل فقهیه» از راه تهنید و فشار مجبور
فلان عالم روحانی بستند!

نقص دیگر این طریقه آنست که شعر قدیم تعلیلی چند از ذکر کامل اسامی گلها،
گیاهها، سبزهها، رنگها، پرندگان و سایر مظاهر طبیعت خود داری کرده و در نتیجه این کوتاهی
و شوازی گشتی که زاده کبود لغات ادبی مورد نیازست برای گویندگانِ بار یکسین
حقیقت سرائی این عصر فراموش کرده است. چنانکه اگر شاعر امروز بخواهد با ذکر کامل
مشاهدات خویش، کلمات زرد و خردلی را در غزل خود بکار برد و یاد این فضل نمکی
مغشوقه را با این ترکیب عامیانه توصیف کند یا داستان معاشقات خویش را در کنار مزارع
سبز شیدرو با قلا با رعایت اسلوب کهن شرح دهد. در اثر بیرون بودن این لغات
از فرهنگ ادبی قدیم، خواه ناخواه مجبور بسکوت گشته و در غیر این صورت طعن و

لعن سائر کونندگان که خود رندان ازین سخنا دوری بسته اند بجان خوابد خرید .
 گروه دیگر با آوردن عمدی الفاظی از قبیل نایون، ثعلیت، کرس،
 رب شامبر، امپاس، مگراف، تلویزیون، مارنجات، مسلسل، پیرامه و یا اسامی
 آرتیستهای خوشگل سینما در بافت شعر قدیم چنین میپندارند که دست بیک تحول
 ادبی زده و یا مثلاً با ساختن این مضمون که : « ازین پس مناسبت افتالت شدن
 خیابانها دیگر ناقه لیلی در اثر اسکیاری مجنون بگل نخواهد نشست ! » زمام
 ادبیات جدید را در دست گرفته اند ! حال آنکه مراد از تحول ادبی ایجاد شیوه‌ای
 بتمام معنی نبوده با اجرای این تفضیلات کودکانه در شعر قدیم، تحول منظور انجام
 نخواهد گرفت .

این بدان میماند که کسی در آرزوی تهیه لباس ییابائی در خور این زمان جنبه
 ترمه و مندرس اجدادی را از گنج صندوق بیرون کشیده، با کتوماه کردن استین
 و دامان آن در حالیکه سوراخهای این لباس را با وصله‌های « نایون » گرفته است

سرکوبچه گذارد و از بیفندگان متوقع باشد که ویرا، خوش پوش، و «آراسته» لقب دهند.
 بهیست چنین کسی نه تنها تحسینی از این آن نخواهد شنید بلکه در برابر انجمنی خ
 انجمنهای ادبی این کشور قدم گذارد و بار شعله و سرزنش شدید حضار
 مواجه خواهد گردید.

گزارنده سال گذشته برای تحلیلی این موضوع و نیز اثبات این نکته که علت
 توجه روزافزون به شعر جدید، ناتوانی در پرداختن اشعار قدیم نبوده بلکه صورتی منطقی
 داشته است، با گنجاندن عمدی و تفهینی پاره ای از واژه های متداول جدید در بار
 شعر کهن قصیده ای ساخته است که با حذف مقدمه اصلی، برای استحضار خوانندگان
 در پایان این گفتار بطبع خواهد رسید. مطالعه این قصیده نشان خواهد داد که این بخت
 کوتاه و نیز تحول راه برده و انجام این منظور عالی جز از طریق رخنه اساس جدید
 امکان پذیر نخواهد بود.

گروهبی دیگر چنان سرگرم مافوق و پرفتن مضامین پرده های جدید گردیده اند که ظیفه

دیگر خویش یعنی انتخاب ابداع الفاظ و ترکیبات خوشایند و رسا را بکلی فراموش کرده و با کاشتن این دانه های گرانها در شوره زار الفاظ سست و نحیف، بدست خویش اندیشه های لطیف خود را همچون دختران ولبد جاهلیت زنده بگور میماند.

در اینجا است که این گروه، قواعد زبان فارسی را سیرکنج فراموش نهاده، با آوردن عباراتی غلط از قبیل «روزانش زمستانی» بجای «روزهای زمستان» افکار زیبای خود را چنان پیچیده و مغشوش بیان میکنند که درک کامل مفاهیم آن بی حصول و هدایت شخص ایشان بر احدی میسر نخواهد بود. حال آنکه افشاری مقدمی راه شعر جدید از آن سرودنه این گروه بوده اشعار خستین و بی نیرت احدی از این عیوب کنار مانده است. نتیجه سودمندی که از مطالعه عقاید و روشهای مختلف فوق بدست میاید نیست که با طرد و روی نه نخستین با صلاح و تمیل طریقه آخر پردازیم و از راه ریختن معانی تازه در قالب الفاظ و عبارات جدید خوشایند دست بجار ساختن شعر نو گردیم. با اینوصف نگارنده در باب دقائق و شرائط اینگونه اشعار، نظریاتی دارد که راوده بحریات

و مطالعات مباحثات ادبی وی بوده و بسا که دانستن و بکار بستن آن نوشته‌ها چیزی
 بر خوان خوشفراوان این راه تواند بود از اینرو باید که مثالهای لازم بشرح مواردی چند
 ازین نظریات مبادرت میشود :

۱- هماهنگی دقیق اوزان و حالات

بدینمعنی که باختیار و انتخاب بحوری خور حالات و کیفیات شعر
 بتقویت آن پرداخته، برخلاف بسیاری از اشعار قدیم خصوصاً مشنویهای دراز که همه چیز را
 از تولد گرفته تا عشق بازی و عروسی و مرگ در وزن معینی شرح میدهند، برای توصیف یک
 از حالات گوناگون زندگی از قبیل قایق‌انی، شترسواری، مسافرت یا ترن یا پرواز
 مناظر طبیعی و زنی شایسته و متناسب با آن بکار بریم. بنا بر این چنانچه گویند های مرگ
 پدر را در وزن عروضی رجز مخبون یا به بیانی خودمانی تر در چهارمفاعلن بسراید
 هر چند در انتخاب کلمات پرسوز و مضامین حزن انگیز وقت نموده باشد، چون این وزن
 اصولاً مناسب توصیف حرکات تند و یا طرب انگیز بوده تأثیری اندوه‌راحت‌انگیز

الکاس می‌تواند داد، شعر، مزبور از نظر یک شعر نو در خور ایراد و انتقاد خواهد بود.

۲- تازگی مضامین و تشبیهات و استعارات

منظور اینست که در ساختن و پرداختن اشعار جدید، بجای استفاده از فرس

باد صبا که اینک همچون نامه‌رسانی فرتوت مستحق بازنگریست! و یا تکرار تنوع انگیز نظائر

این مضمون که با همه بی‌نوالی از برکت یا قوت سرشک تو انحرش شده

از دولت اکسیر عشق چهری زرین یافته ایم، بسراغ مضامین و استعارات جدید

شافت، از آوردن تشبیهاتی از قبیل قد سرو، لب لعل، زلف سنبل،

مار پستان، موی میان طاق ابرو که در اثر نسخه برداری فسرده‌ان گویندگان

کوتاه طبع، از اوج شامخ اسکار بلخیر آسیاه ابتدال افتاده است خود داری کنیم ضمناً

باید توجه داشت که وصف غنچه‌بازی پروانه بالامپ الکتریک و یا مضامین دیگر

ازین قبیل، شعر نو نبوده و با تعویض سیرگیان این نمایشنامه‌های قبذل ادبی، تفاوت

محسوس در نمایش طالع انگیز آن روی نخواهد داد.

۳- بیتی گوینده در بکار بردن صنایع بدیعی

ترویدی نیست که تقید باین صنایع، نیروی اندیشه و توجه گوینده را که
در شعر جدید باید بیش از پیش مصروف یافتن مضامین و الفاظ بکار و درخشان کردن نسبت
زیادی کاهش خواهد داد و چنانچه او نیز خواهد گویند گان کهنه که اکثر آیین در بدیع لاج چا
میباشد، و نهال بر درازی یک کوتاه و نهال بر دوئی یک سه و
نهال بر شیرینی و لو شیرینی بد طعم شیر خشت باشد یک فرد و بگذار
هرگز نخواهد توانست سراسر افکار خویش را بقلب شعر ریخته و باد عورت ازین میهمان
لوس و صبح عرصه محدود نظم را بر ساکنین اصلی ابیات تنگ خواهد کرد. بدیعیست چنانچه
صنایع شعری مزبور، همانگونه که بدون توجه و بکاج گوینده در بسیاری از آثار اساتید کهن
راه یافته اند، قدم بخانه شعر جدید گذارند، قدشان بر چشم و منظرشان مبارک خواهد بود!

۴- پر هیز از آوردن «سکته» در اشعار

پوشیده نیست که تنگنهی تبدیل هم آرزوهای میزبان یا میزبانهای از

اوزان عروضی بوده و همین مناسبت گویندگان قدیم آوردن آنرا جاری شده اند و
 آن چنانست که مثلاً در وزن شعر باز یک هجای بلند و دو هجای کوتاه و یا بالعکس قرار
 دهند چنانکه در مصراع اول شعر زیر بخلاف مصراع دیگر، هجای کوتاه سوم و چهارم
 از میزان اول بحر، بجای بلند تبدیل یافته و در نتیجه لطمه ای تمامیت بحر منبر
 وارد نیامده است :

بگرفتم زمارش در پایی می افتادم

گفتم حکیم جانان، گفتا که نمیدانی؟

مطالعه آثار کهن نشان میدهد که این تبدیل، در غزلیات که معمولاً

برای سرودن و پرداختن آن، زمان بیشتری در دست شاعر بوده است کمتر راه یافته

و بیش از همه جای دیگر در قصاید کار رفته است. شاید علت این بوده است که

گویندگان قصیده سر که اغلب طراوت و طراوت پادشاهان بوده اند و آثار تجلی که در بیان

مناظر و وقایع، از قبیل توصیف فلان فتح و یا ستودن مهارت امیر و شکار فلان جانور

داشته اند . از تطبیق کمال جزئیات کلام با اوزان بازمانده و در نتیجه این نیست شعری
را از خود بیادگار گذاشته اند .

آنچه مسلمست نکته شعری با وجود جوارحانی که از دست
قانونگذاران شعر قدیم دریافت داشته است در گوشه های قویق و زیبا پسند
چندان خوشایند نبوده و اساتید بزرگوار غزل نیز حتی الامکان از استعمال
آن پرهیز نموده اند . بهمانکه در سراسر اشعار حافظ شاید بیش از چند بار این
نکته بکار رفته باشد ، بر شاعر نوپردازست که با حوصله و دقت فراوان دست بکار خستن
ابیات گشته و با پشتگرمی مجاز بودن سخته ، خوشه ای ذاتی اوزان را در استخوان سختی
و سبکی نماید .

۵- پرهیز از آوردن قوافی و ردیفهای دشوار

این مرض نیز در جامعه کنسر ایان شیوع داشته و اکثر این گروه های

اینکه مانند قهرمانان « هاتر » با برداشتن وزنه های سنگین تری عرض وجود نمایند

خوشتر را بسکلاخ قوافی و شوار و یار و یغهای مکلّی از قبیل نوکشته و دلبر برآینه
 میاندازند و غالباً بی آنکه از عهد این «ریاضت ادبی» برآیند از همان بیت دوم
 و سوم: «بستر» «پرت گویی» نشسته و یا تا از آن صفت، سوار بر قافیه های «نامانوس
 و جکلی» بیدان سخن میازند!

باید دانست که منظور اصلی این گروه از پرداختن این اشعار «بیان افکار»
 نبوده بلکه فقط شهوت ایراد دارند که با قطع کردن شصت نوکشته و یا هفتاد
 و دلبر برآینه که بچون کالاهای منحصر بهمانده فروشان بی هیچ تفاوت و رجحانی
 بر هر قسم حیده شده است نیروی «تخت بافی» خوش را میل آسایشم حریف کشند.
 بر شاعر تازه سراسر است که از شرکت درین «کارناوال مهیب ادبی» پرهیز خسته،
 با انتخاب قوافی و ردیفهای مستعد و آسان به بیان مکنونات خویش پردازد.

۶- ایجاد ترکیبات تازه و خوشاینگ و استفاو

از لغات زنده امی که بدست فراموشی سپرده شده است.

کسانیکه کم و بیش در راه سرودن شعر جدید کام برداشته اند از تحقیق
 این نکته بخوبی آگاهند که مایه لغوی ادبیات قدیم برای پرداختن مضامین و مفاهیم
 کافی نبوده و توجه نداشتن دقیق گویندگان آن اعصار به بسیاری از واقعیات باعث
 آن گردیده است که نام این «حقایق» از دفتر ادب بیرون افتاده، دستخوش تصرفات و
 تبدیلات محلی گردد. همچنانکه درین میراث ادبی، از آنهمه حالات گوناگون
 دریا، جز نامی چند از قبیل موج و گرداب بدست نرسیده است. حال آنکه
 در ادبیات بسیاری از ملل دقیق و اندیشمند که از نظر موقعیت جغرافیائی نیز پیش از ما
 بدیاد دست نداشته اند، برای هر یک از حالات موج و یا سایر مظاهر دریا،
 اسامی جداگانه ای وجود دارد که برخلاف نامهای مختلف و متغوش محلی که معمولاً در محل
 دیگر محتاج شرح معانی میباشد چشمت ادبی داشته، گوینده و نویسنده او
 ادای مطلب باسانی یاری میدهند.

بی پرده تر اینکه چنانچه الفاظ شمه محتش مصطبه، و لوق

بغیچه خرقه، حله، منادی، شاطر و نظائر فراوان اینهارا نیز که مورد
استعمال چندانی در شعر جدید ندارند، ازین «میراث ادبی» خارج کنیم
و چارکم مایگی غریبی خواهم شد.

اینجاست که باید گویندگان جدید بیاورند «از یاد رفگان جهان سخن» اقامه
و یا با استفاده از قواعد زبان پارسی، از طریق ایجاد ترکیبات صحیح و سودمند، بر رفع
این تنگی همت بکارند. هم چنانکه کارنده با آوردن ترکیبات رازگستر، شب نور و
خود فریب، پنهان گیر، خوشخوش و نظائر اینها تا حدودی دامن گفتار را
از چنگ نخبه گرماجات و عباراتی که معمولاً در اثر مضیقۀ ادبی فوق جانشین این ترکیبات
میگردند بیرون کشیده است.

در مورد باز خواندن لغات از یاد رفته نیز این توضیح لازمست که این دسته
از الفاظ بالغات مرده تفاوت بسیار داشته و استفاده ازین طریق جز از راه احاطه
بر ادبیات قدیم و اطلاع کامل از چگونگی تغییرات و تحولات لغوی امکان پذیر نخواهد بود.

بنابر این چنانچه گوینده‌ای واژه‌های «بوسیدن» و «اوباریدن» را وارد اشعار جدید نماید سبب داغ مرگی که بر این الفاظ خورده است نه تنها موفق بترویج محبت و نجات نخواهد گردید بلکه گشای خوش را نیز برای همیشه پشیده و مفلوک خواهد نمود حال آنکه استعمال الفاظی از قبیل «تکلیف» و «سکسایه» که با وجود دور ماندن از دسترس گویندگان قرن اخیر همچنان زنده و با نشاط مانده اند کجاست مؤثری باز دیاد سرمایه لغوی این زمان خواهد بود ضمناً برگزیده نوپردازانست که در صورت ضرورت شدید با دقت و انقیاد الفاظ عامیانه و الیه گوناگون محسلی زیباترین واژه‌های مورد نیاز را از میان کلمات مشابه مفهوم انتخاب کرده، آرام و لغزان وارد عرصه سخن نماید.

۷- شناسائی و انتخاب بهترین کلمات

در فن شعر، کلماتی که شایسته تبارهای کوچک شده سنتوری میماند که در زیر زخمه‌های رامگر تصد احاسته احساسات گوناگون و برابری شونده باز نمایند. بدی است هر یک از سیمای ساز، آهنگی خاص داشته و تنها به ترفیق است که میتواند از طریق

پیوند گوناگون اصوات اصلی و فرعی برای همیشه بایجاد لغاتی فرحزا بنم انگیز،
 نوازش بخش و یا قطعانی خوش و مهیج پردازد. بنا برین باید پیش از هر چیز با گردان
 الفاظ زیبا و خوشاینگ بکوک کردن تارهای سخن کوشیم تا بعداً بتوانیم تلفیقات و
 مضامین بهتری خوش از راه نواختن در این ساز عیناً بخوانده و یا شنونده منتقل نماییم.
 تردیدی نیست که اگر سازی ناکوک را بدست افولکارترین آهنگسازان و
 نوازندگان جهان سپارند از زیر مضرابهای هنرمندان و بی جز نواهی مرک و شیون سر
 چیز دیگری گوش نخواهد رسید. هنرمند چیره دست آنست که تلفیقات و ابتکارات هنری
 خوش ادرسازهای ناکوک نواخته و بهمانگونه که استاد بزرگوار سخن حافظ باین از وقت
 دست یافته است بار سخن مضامین بدیع در الفاظ درخشان و خوشنوا آثار خوش ازیر
 خاکریز دیوارهای پوشیده قرون بدر برده مخلصه و جاوید دارد.

رو بهر قلم کلمات بر سه قلمند. گروهی مانند آیانغ و سغراق و بجل در آ

وجود پاره ای مقتضیات از قبیل محنتگی زیاد پارسی قدیم باز با نهایی عربی و ترکی و غیره

که اینک بدلائی از نسبت آن کاسته شده است، ادبیات کهن صورتی مقبول چنان
داشته و اکنون نیز همچون بهر پیشگانی فروت و بنام، با اردت و ادب چالاکى و زیباى
دوران جوانی، در سطح و مرکب زودرس خویش در جامعه سخن باقى مانده اند.

بعقیده من استخدام اینگونه کلمات که اینک خواص پیشین خود را از دست
نهاده و حالتی سخت گسین بخود گرفته اند، در شعر نو جایز نبوده و ما آنجا که بتوانیم از واژه هاى
پارسی خوشایند و معادل این الفاظ که در عین حال مصطلح امروز بوده و تواند بود، استفاده
کنیم نباید دست اینطایفه را در کار گذاشت و روشنست که در غیر این صورت از آوردن آنها بگریز
نخواهیم بود.

و نه دوم کلماتی هستند که از نظر کیفیت نگارش و آهنگ ظاهری نیکو دارند
با اینوصف ادبیات قدیم، جز در موارد خاص ایندته اسبب قبح و یا تبدل معانی شان
بسیار می نگریست و آنرا همچون فرومایگانی خو بروی استمداد خویش بیرون نهاده است و مسلماً
در شعر جدید نیز قابل استفاده نخواهند بود.

دشتم الفاطمی اربعیل ، افسانه ، افسوگنر ، نیمروز ، نیمزنک و

ولاویز میباشند که ظاهر و باطنی بس دلپذیر دارند . اینان بیاران خبروئی میمانند که

در عین صفا دیده دوست اینر بیدار خویش روشن میدارند . برگویندگان نوپردارست

که با جمع و تخیل نظر و ترکیبات این گروه به بیان افکار بدیع و لطیف خویش پردازند ضمناً

باید متوجه بود که تکرار فراوان و مخصوصاً بمرور و این کلمات که در اثر دلپذیری

معانی و آهنگشان طرف علاقه و مفرط بسیاری از گویندگان و نویسندگان

جوان واقع گردیده اند صحیح نبوده و چنانچه این وضع ادامه یابد ریزود و چین و

چروک ابتدال صورت زیبای این گروه اینر منقور و ملال انگیز خواهد نمود.

۸ - خودداری از پوشال گذاری در بحر

بدین معنی که شاعر نوپرداز ، برخلاف بیشتر کهنسرایان که پس از تسنن دادن

الفاظ لازم ، در محفظه اوزان عروضی ، فواصل خالی فیما بین را بشیوه صندوق بندی

مشروبات الکلی ! با پوشالهای ادبی اتباع و حروف بی خاصیت یا قطار کردن

و اثره های مشابه المعنی، زورچپان نمایند حتی المقدور ازین عمل پرستیزه
 بلکه همچون تراشکاری چیره دست با دندان کردن الفاظ مورد نیاز حد اکثر استفاده را
 از فضای محدود اوزان بنماید. بنابراین چنانچه شاعری برای بیان آوارگی خویش
 مثلاً چنین بگوید: آواره و سرگشته و سرگردانم این مصراع از نظر «شعرجید»
 شدیداً قابل انتقاد بوده و بوی خواست گفت که هر یک از کلمات آواره سرگشته
 و سرگردان تنهایی برای بیان منظور وی کافی بوده است.

۹- توصیف دقیق حالات و مشاهدات

این فقره از آهسته و طائف گویندگان نوپرداز بوده و در تحقیق روح
 شعر نو جز ازین طریق در کالبد الفاظ و عبارات دمیته نخواهد شد.
 پرواضحت که جملاتی از قبیل پایم دردمیکنند و یا طاوس زیباست
 بیشتر حسبه خبری داشته و همان تأثیری را که در دیا و یا زیبایی طاوس در گویند
 کرده است بشنونده و یا خواننده انتقال نمیتواند داد.

مفاسیم مزبور یا بهر مفهوم دیگر، هنگامی از نظر شعر نو مقبول و روا خواهد بود که با قلم توصیف رنگامیزی شده، همان تاشیه را در طرف ایجاد نماید. مثل اینکه گفته شود در ویا زاده نقرس روماتیسم، اصابت کلوله ویا کوفتی راه بود و در دست در چنین چنان بسته آورده است.

همچنین در اظهار شکی طامس باید توصیف دقیق این زیبایی پر خست زیرا تردیدی نیست که اطلاق زیبایی، بر همه سرپس علیحان، آثار لغو دارد و وینچی، سوال مازندان ویا چاپ عالی فلان کتاب سر صاف بوده و نمیتوان از خلال صفت «زیبا» حالت طامس اچنانکه سبیده دیده است در نظر مجسم نمود.

بر شاعر تازه سراسر است که مذکرات خویش را از راه توصیف دقیق، بخوانندگان انتقال داده و مثلاً بجای اظهار طوفانی بودن دریا، پرده طوفان اچنانکه خود یافته است در چشم آنان جلوه گر سازد. در اینجا ما چار توضیحت که چنانچه اینگونه توصیفات دقیق

جز در پیرامون موضوع اصلی شعر داده شود و درباره تمام و یا بیشتر اجزای سخن رعایت
 گردد، علاوه بر طایفه بجا، کلام، در خند کی موضوع اصلی نیز تحت الشعاع موضوعات
 دیگر قرار خواهد گرفت و در نتیجه منظومه مزبور همچون مینیا تورهای قدیمی، که در آن
 همه چیز حتی مکت مکت برگهای درختان نیز بارزیه کاری حوصله فرسائی کشیده شده است
 و خواننده تأثیری طال آور خواهد بخشید همچنانکه این بیماری، گریبانگیر عده ای از سرنویسان
 حاضر گشته و داستانهای آنرا همچون چهره عروسان قدیم در زیر خال و پولک توصیفات
 بجا، کودک پسند و بد نما ساخته است.

اینک باز ذکر این نکته که بیان شرایط و خریات شعر نو از نظر
 نگارنده، نیازمند تفصیل بیشتر بوده و از گنجایش این مقدمه بیرونست باستناداتی که تاکنون
 درباره اینگونه اشعار بعمل آمده پانچ میگوئیم.



۱- ایراد عده ای اینست که اشعار جدید برخلاف آثار ادبی کهن از

آمیزش با موسیقی پر پیوسته، نمیتوان آنها را با آواز همراه نمود. این صحت
 اگر فلان قطعه موسیقی جدید را در بیات ترک و هما یون یا هر دستگاه دیگری با آواز
 (خواننده) و گاه و بگاه در فواصل آن دل ایدل کنان، «امان یار» و «حبیب دل»
 گویند مسلماً چیزی خوبی از آب در نخواهد آمد. علت اینست که دستگاههای موسیقی
 قدیم نیز بمسال اشعار کهن بوده و در حقیقت برای تجسم و تقویت همان آثار بوجود آمده است.
 ولی آیا نه اینست که موسیقی مانیر از چندی با نیترون شکستن طبع و تفهیمی دراز
 برای تازه افتاده و با توجه بیشتری به ضربهای مختلف و تقلید و تجسم اصوات حالات
 گوناگون موجود در طبیعت هم دوش خصم جدید، گاهمانی درین راه برداشته است؟
 وقت مختصری درین باره نشان خواهد داد که موسیقی جدید نیز میتواند همان
 نقش اجدادی ادب را بازی کرده و بی آنکه این هنر را بنده و از بند خدمت
 خود بگارد، از طریق پرداختن آهنگهای جدید مناسب، همانگونه که در فرنگستان معمول
 است بزرگ آمیزی و تجسم اشعار پردازد.

۲- گروهی نیز کوتاه و بلند بودن مصرعهارا در پاره ای از قطعات جدید

عیب اساسی این شیوه دانسته. از راه هو کردن این موضوع، شیوه گویندگان نوپرداز را

بباد انتقاد بگیرند. حال آنکه شکستن اوزان عروضی در ادبیات قدیم

سابقه داشته و توجه بسیاری از هنرمندان کهن بساختن «مُشَرَّاد»

دلیل آنست که تازه جویان گذشته نیز با اسکار موافق بوده اند. چیزی

که هست این نقطه در اثر محافظه کاری گویندگان قرون اخیر از رشد طبیعی باز مانده

و از صورت «مُشَرَّاد» قدیمی سرافش ننهاده است.

به محیت گویندگانی که جز از طریق قواعد عروضی با فرائش نقصان

بحور پرداخته، بدون نظر گرفتن بندهای طبیعی این «نی» قلمتراش هوس خود را

بر هر جای آن که بخواهند فرو دمیاورند کار صحیحی انجام نداده ویر یازود در اثر داور

اجتماع و تذکره سرسختان بغرض، بخلای خویش واقف خواهند شد.

۳- و اما در موضوع اشعار بی قافیه که در اصطلاح حبیبانی هر روز شعر سپید

یا شعر آزاد نامیده میشود باید دانست که چگونه اشعار نیز همچون نمایش نامه ها و
 یا اشعار اپرایی، در ادبیات ملل آئینه جهان وجود داشته و بی توجهی مادر گذشت
 باین رشته از ادبیات که امروز مانند بسیاری از مظاهر تمدن غرب از قبیل برق و سمفونی
 و تئاتر و رادیو پاکبشور ما گداشته است دلیل محکومیت و تبعید آن نمیتواند بود، حاشه
 آنکه پایه اشعار بر شوائی الفاظ و اصطکاک خوشایند آمان قرار گرفته و در گوشها
 مانوس و آشنایینی بس دلاویز دارند.

۴- در مورد تغییر محل قوافی و پهنین خود داری اغلب گویندگان جدیداً

ساختن اشعار پر قافیه از قبیل قصاید و قطعات بلند نیز اتفاقاً بسیار شده است.

پاسخ نیست که شاعر نوپرداز با اتخاذ این روش در بیان افکار خود

آزاد تر بوده برخلاف اغلب کهنسرایان که معمولاً در ارتقید کثرت نظم قوافی بجای

ادامی مقصود بدست اندازند ادعای معانی میافستند میتوانند با آسانی بیشتری

بتوصیف ملهات خویش پردازد. روشنتر اینکه در اغلب اشعار قدیم قطار

مضامین و الفاظ از خود اراده امی نه داشته طفیلی و نه باله روگو موتیو
قوانی می باشد حال آنکه در شرح جدید، اگر نه بطور کمال، دستکم تا حدی این نقیصه
مرتفع گردیده است.

۵- ایراد جمعی نیز بر اینست که درک و فهم کامل شعر نو برای کسانی که نخستین بار
از راه قرائت یا استماع با اینگونه اشعار مواجه میشوند باسانی میسر نبوده و برای رسیدن
بمعنی این اشعار بایستی دستکم دوسه بار با وقت بر آن مرور نمود، پاسخ این ایراد نسبتاً سجا
اینست که شعر نو نیز مانند هر چیز تازه ای کلیه خواص خود را در وهله اول بر نما آشنایان
اشکار ساخته و در عین حال پس از زمان کوتاهی صورت رواج خواهد گرفت بچین آنکه
هم اکنون روشن کردن رادیو و گرفتن ایستگاههای مختلف فرستنده که روزی باعث اعجاب
و حیرت طبقات دوم و سوم اجتماع میبود برای کلیه افراد بهسولت امکان پذیر گردیده است
در پایان نظر خوانندگان را با شعاری که پس از چاپ قصیده موعود، در قسمت دوم کتاب
خواهد آمد معطوف داشته، بی آنکه ادعائی در شناساندن این اسلوب

بعنوان اسلوب کامل شعر و اشسته باشد اضافه نمایند که اشعار مزبور، خوب
 یابد، مورد توجه جمعی از هنرمندان و گویندگان نوپرداز قرار گرفته و بسند در طبع
 توار و پذیر چند تن از هواداران شعر جدید چنان تأثیر بخشیده است که با انتقال یکپارچه و
 بیغرضانه بسیاری از موضوعات و مضامین و حتی مصارع آن نهایت علاقمندی خود را
 به پیروی از این شیوه ابراز داشته اند، بدیهیت اشعار مزبور ^{بر یکا و وقت} ساخته شده بلکه هر
 یک از آنها از نقطه نظر دوری نزدیکی با سبک کهن و واجد خصوصیات است که با قید
 تاریخ انشاد، از حافظ خوانندگان خواهد گذشت.

فریدون تولی - شیراز - باغ نصرت

۲۹ / ۷ / ۱۴



Borrower's
No.

Issue
Date

Borrower's
No.

Issue
Date

کیست این دبرِ غارِ تریغانی ؟

که بر آشفته دل شهر بیدائی

شهر در شنگی و شکولی و سرستی

فستنه در خوبی و زیبائی و رعنائی

پارسی گوی بُرخ چون مه «پارسی»

آتشین خوی بر چون بست بودائی

گاه در کسوتِ ترکانِ سمرقندی

گاه در صورتِ خنجرانی

گاه عینکِ ده بر دیده شهر آشوب

پاکِ قرنی شده جلف و اُرپائی

گاه «پیرامه» بتن کرده استادست

لبِ آن باغچه با کفشِ سیرنی

گاه بر بسته شوخی بگر ز ناز

تنگ، بر شیوه شوخان کلیسائی

گاه، مردانه بپا کرده یکی شلوار

همچو در صومعه طفلان برهمنی

که به عنبانِ لرمی دستانِ رشوق

گرمِ چوپنی شده در کُحَنِ نکیسائی

چشم بر نقدِ روانِ دُخته بس شاق

همچو بر وجهِ بسند، ناظرِ دارائی

قد سر و کش بکجه چانه ماند
 که بتاری و بلندی شب یلدائی
 لب لعلش ، بفسون مهر فراموشی
 زده بر معجزه انفس میحانی
 برده صد بار بخواری گرد و نعل
 زلف بورش پریشانی و بویائی
 عطسه گیوی سمن بوی لاویش
 طعنه ها بر زده بر سوسن صحرائی
 ز کس از شیوه چشمان فونبارش
 شمار آمده از مستی و شمعائی
 کمر با چشم و سبک روح و سبک رفتار
 چون بهنگام طرب و لبر ترسائی
 مست و سرمست چو برقص خوش امواج
 صبح دم غنچه نیلوفر دریائی

کردن و سینه اش از لطف جان مانده

که بتی عاج ترا شدند بزیبائی

گفت شیرین هوس بخش نک بیزش

نخست جان بخش ترا از نعمه لالائی

چو در آید بسود از سر سرستی

دل خلعتی بفسرید بخوش آوایی

نقد جان میرد از هستی مشتاقان

ساقی سمنش در آن دهن میانی

در همه شهر دلی نیست که این سرست

نر بوده ست به کشتی و دلارائی

کس ندیدم که بر این لعبت شیرینکا

نهاده ست بحسرت دل سودائی

بفون ، جذبه دیدار دل انگیزش

بازگردانده دل سپر به برنامائی

ای بسا خاطر آشفته که از مستی
 بگمداست در آن زلف چلیپائی
 کیست، این کیست که ایگونه بدلندی
 از من خسته ر بوده ست شکیبائی
 آفتابست مگر، گزگنمش امیان
 مردم دیده فرسوده مانده ز بیانی
 یا مگر زهره زیباست که همچون روح
 بزمن آمده از عالم قلیائی
 یا که خو آینه صنّع خداوندیت
 که چنین هوش فریبت و تماشائی
 یا مگر صورت جان پرور امیدست
 که برون آمده از شکل هیولائی
 راز او، کس بحسود، در تواند یافت
 که وجودیست فوقکار و معنائی

دل نیارم که از آن طُهره بدارم با
 که بر آورده سر از شوق به رسوائی
 غارت اینست درینا که نمر گشت
 غارت ترکمن و نهضت قفقازی
 فتنه اینست، فوسا که بدر بوده است
 فتنه رومی و چنگیزی و جغتائی
 خون مخلوق چو این شرک نیشاند است
 هیچ روین تن مرد افکن بهجائی
 وای از آن صورت دلبد شیرینی
 آه از آن قامت طراز بوالائی
 گریب بازار بدگونیه خرام آرد
 خلق و امتی کنت از صورت عذرائی
 نَخ شکر سکنند گر نفسی از لطف
 لب شیرین بگشاید بشکر خائی

قیمت مُنْشُک بدان طَرَه فرود آرد

خاک بیزد بسرِ عنبرِ سارائی

وز دم مُهره مهرش بفونجِ چن بگ

نان در اُفتد ز برِ تحته مانوائی

پیش کیوی سمن سایی دلارایش

یا سمن کسیت که آید ب سمن سائی

شهد در کامِ حلاوت چو شکرنگ فته

گر نهد پای بدان دکه حلوائی

گلشکر کسیت که با او زند از خوبی

لاف شیرینی و همسنگی و همنائی

اوست شاه دل و با حسن و ی این خوبان

دلگازند و عروسانِ مقوائی

اوست خورشید سپردل و من مشاق

بسته بر طلعت او دیده صربائی

باده بخر خون دل خویش بنمایید
 آنکشد خسته در این بادیه پمائی
 بام تماشا مگذد ناله ز ناکامی
 شام تا بام کُشد گریه ز تنهائی
 دل مجنون من ای بس که بشور آورد
 آن جمالِ خوش و آن طلعتِ لیلائی
 نه چنان بخت بنای دل من بخاک
 که مرمت کندش قدرت انشائی
 ای خوش آرزو که از فرو شکوخت
 بود در خانه غفلت ، دل بهر حاجی
 نقد دل بود بدست من و عسل من
 پاسبان بود بر این مکنّت و وارائی
 نه چو امروز که گلبسته عمان هر سو
 میرود خاطر گشته بخود رانی

نقد می بخشد و خرسند که در نسب حاتم
 سود با خفت در آن وعده فردائی
 روز دیگر چو پی وصل و طلب خیزد
 سخت حاشا کند آن دلبر حاشائی
 بارها گفته ام ای دل بعیث میگز
 در سلامت شو و خوشنامی دانائی
 من ندانم که چه بوده ست چه خواهد بود
 حاصل اینهمه زاری و گهر زائی
 گیر مت دامن مقصود، بچنگ افتا
 یار آسوری و سیمن بر خلغائی
 یا گرفتی بطرب زلف بتی سرمست
 گوشش بر نغمه «محبوبی» و «طاقتی»
 توئی حاتم و حاتم اگر اینسان بود
 کی توانست شدن شهبه کیتائی

آرمودند ، دمی بیش نخواهد ماند

عزت یوسفی و حسن زینجانی

تو ادبی و بسی فایده باید جست

زین نخبه‌انے ودانائی و ملائی

نه گدائی تو ، به بیوده منه از دست

حشمت برتری و شوکت پاشائی

و هر مصطفی بر خاک چه خستی زار

تو که داری بدرون خرگه دیبائی

بهوس بنده هر شوخ نباید گشت

سروری جوی و گرانسنگی و آقائی

نخ یک لات بخش و حقیر افتاد

چه بری سود ز دولائی و سلالائی

بازبینم که شرر میکشدم از جان

شد عشق ، چنان آتش سینائی

کیست این فتنه خدا را که بقتل دل
 بر کشیده است کمر ترکش جزائی
 ماتحت بر جان من آورده به بر دت
 بند بر هوشش من افکنده بجولائی
 دل چون موم، در این معرکه معلو
 که چپا بیند از آن نخبه خارائی
 نه عجب گر رود از دست غمش از یاء
 خرمست و ایگی و منزلت دانی
 آفت خویشی و برغیروی اندیشی
 مایه مادرے و پایه بابائی
 یاد افتد بیه چال غم حرمان
 مرغ خوشخوان دل از اوج شریائی
 پیش او خاک ره و باد بکسارت
 قهر چنگیزی و سر نخبه بایائی

هر طرف، سخت و بیکبار، بسی خرد

بسپو بر محور روئین در لولائی!

نام آن دلبر عیار، نیارم گفت

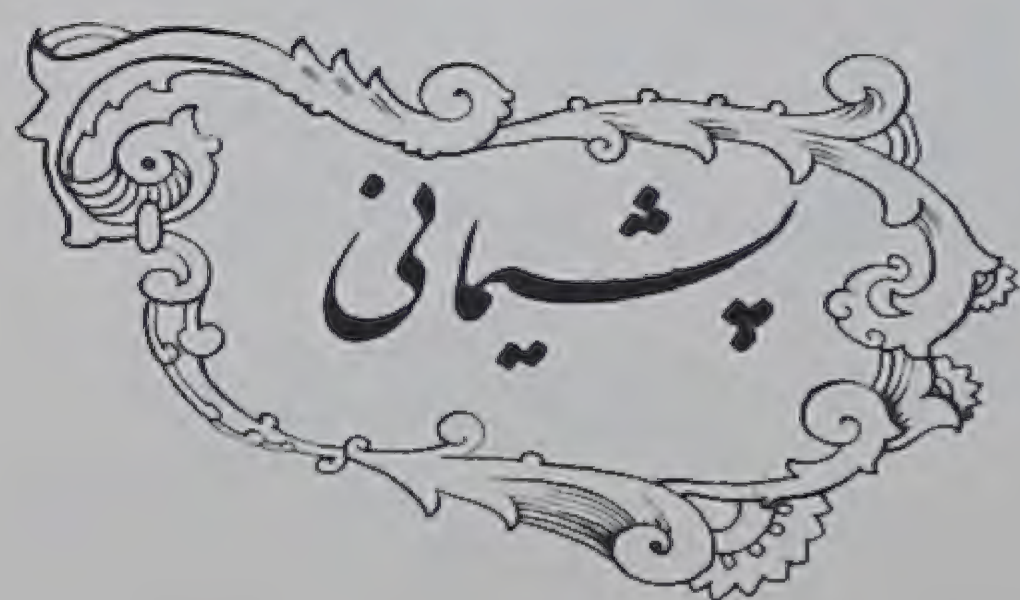
که بلائیت شرگستر و ینغائی

اینقدر هست که برگردن من مهر

تاری افکنده از آن کیسوی خرمائی

پاسارگاد - دیکده کردشول - ۸ / ۱۰ / ۲۸







از گذشته زمان گونه پرچین خاطر از گردش دهر هست

از گذشت زمان، گونه پرچین	خاطر از گردش و مهر خسته
برف پیری، نشسته بخت	دل ز آسب دوران شکسته
دامن خوشه، زلفه از دست	طایر شادی، از دام حبه

از جوانی، نماده بجزایه رشته آرزوها گسته

در شب تار و سردرستان در کنار تجاری نشسته

غرق در خاطرات جوانی لب خموش از سخن دیده بسته

کو دکانت بیاری در اطراف که پراکنده گه دسته دسته

میکنی یاد برنمایی خویش یاد دوران زیبائی خویش



غرق در بحر فکری که ناگاه گرم و گسیرا، ز ایوان خانه

نال ای خیزد از سینه آریش نغمه ای دلکش و عاشقانه

خادم خوب روی جوانست زار و افسرده بر آستانه

باصدا لے حزن، این ترا؛

زیر لب، خواند از دفترین

« دور افتاده از آشیانه »

« قلب من طایری خسته بالست »

« خورده بس تیر غم از زمانه »

« دیده بس جور و آسیب گردن »

« کیست نباشد ز خوبی نشانه »

« او افتاده بدام تو صیاد »

« هست بیداد تو بیکرانه »

« ذره ای مهر اندر دولت نیست »

« سوختم، سوختم، بقیارم ! »

« رحمتی کن بر احوال زارم »



خاطرات تو از خواب بیدار

گردد از آن حسنین ناله گرم

قلب گرم تو گردد و شرر بار

زیر خاکستر سرد نیان

چون بیا د آری از عشق پشین انکشت آهسته ریزد بر خمار

گردی از کرده خود پشیمان کز چه راندی بمن جور بسیار

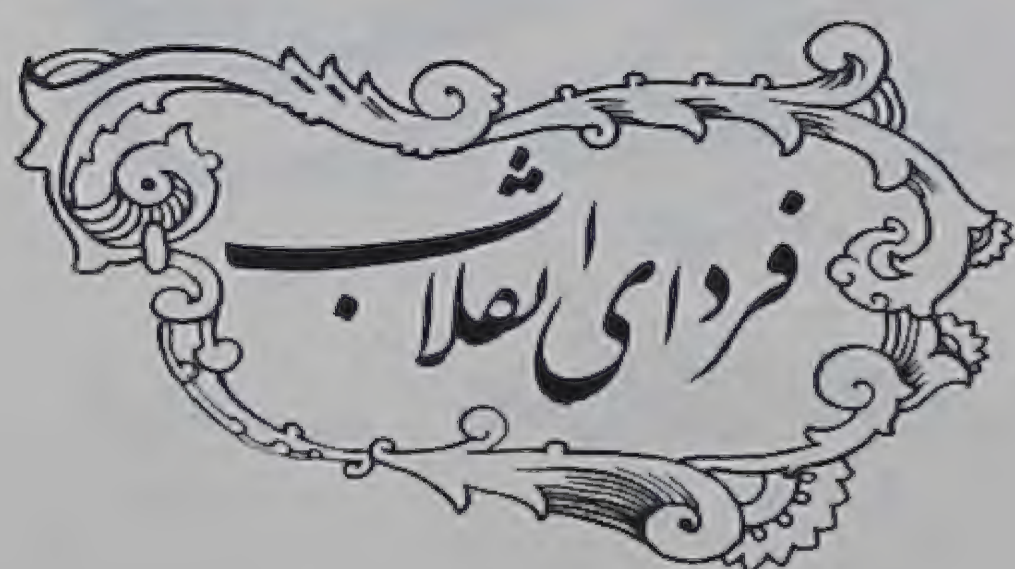
کز چه ام راندی از در که خوش نا امیدم نمودی ز دیدار

لیک، بجا صلت آه و فوس عشق رفت، گزود و پدیدار

ز آنکه پیری، دل من فسرده وز تو سر سبزی حسن برده است

تهران - پائیز ۱۳۱۹







شیپور انقلاب پرچش و پرورش از نقطه های دور می آید مگبوش

شیپور انقلاب پرچش و پرخروش از نقطه های دور می آیدم بگوش

میگیردم قرار

میخندم مهی

می آردم بهوش

★ ★ ★

فرمان جَنبِست بهکامه نبرد غوغای رتخیز روز قیام مرد

جان سپید رشوق

خون میخکد چشم

دل میستد ز درد

★ ★ ★

دَریسه جنگلی انبوه دور دست بر طرف کوهها در پای رودست

ناحیر کلبه است

برپا ز دیر باز

دیوار پر گشت

★ ★ ★

بر شاخ از بلوط در آن مکان تنگ آویخته ز نقف و ارون کتی تفنگ

قذاقه پرغبار

وز گشت سال و ماه

بی نور تیره گان

★ ★ ★

این مردم هست کز روزگار پیش بیکار مانده است بر جایگاه خویش

از جنگ و از شکار

محروم و بی نصیب

افزوده گیرش

★ ★ ★

شیپور انقلاب پر جوش و پر خروش از نقطه های دور می آیدم گلوش

میگیرم قرا

میخندم مهید

می آردم هوش

★ ★ ★

آندر پیش زدور فریاد توده های آید بدست با بر گوش من سا

غوغای کارگر

هورای نجبر

فریاد منوا!

★ ★ ★

نخنی بجای خوش میایستم خموش واکند دوان دوان خون در گم نجوش

ز می کلبه بیدم

سوی نعلت خوش

میگیرش بدوش

★ ★ ★

پاکینه میکشم قنداقش خاک گردش باستین سازم ز لوله پاک

پس بر کمز شوق

بندم قطار خوش

کینجوی خشتاک

★ ★ ★

انبوه توده ها فریاد مرده باد نزدیک می شود آماده جهاد

غرنده سپحیل

کوبنده همچو میکت

توفنده سپحیاد!

★ ★ ★

من بخیر ز خوشی سرست و بقرار دیش آن گروه جویای کارزار

خوش می‌دم و لبر

کز روزگار خصم

خوش بر شدم و ما

☆☆☆

فریادمی شد پس با بر سپید پیری از آن گروه با قلب پُر امید

ای یاوران بهوش!

ای هم‌مان پیش!

دشمن ز ره رسید!

☆☆☆

سرنیزه‌هایم در نور آفتاب ز خنده می‌چشم چون موج‌بار است

نیروی دولت

این شکر عظیم

سرکوب انقلاب!

☆☆☆

رگبارهای تیره ناله زهره دو بار دبه رگگذر ریزد ز بام و کو

عظیم من این میان

در حلقه نخست

در خون خود نشسته

★ ★ ★

آبوه منقلب کینخواه تر شود جوشد بکارزار همراه تر شود

آرد چنان هجوم

ریزد چنان بنجاک

تا چیره تر شود

★ ★ ★

فردای انقلاب بر صحن کارزار نیمای من مرا میجوید انگشبار

من، مرده ام ولی

شادم که صد چو او

شادند و کامگای

★ ★ ★

نام نخستین دختر گوینده نیاست





او مانده ماله از پس ندانه های کوه قناب سرزند، کشد از چرخش نقاب بار و بر او نسوخت و بشویدین لطیف
در نور ماه تاب

قطعه مریم تونظیر و فسور A.J.Arberry استاد

دانشگاه کمبریج شعر انگلیسی ترجمه و در دسامبر ۱۹۴۹ء

شماره ۱۴۸ مجموعه ادبی Life and Letters

چاپ لندن با اظهار نظر زیر انتشار یافته است :

«مریم اثر تونظیر با آنکه نخستین نظریات شعر کاملاً اروپائی جلوه

میکند و حقیقت تعبیر تازه ای از موضوع «آب تنی شیرین» شاهکار

نظامیست که همواره رد توجه هنرمندان و نقاشان بوده است

کلمات گنبد جذاب این قطعه نیز خواننده را بیا د آثار نظامی یاداند

ولی طرز پرداختن شعر مغرب و روکاتی که در توصیف مناظر شبانگه ای تمام

روشنیها و سایه ها و سکوتها و نواهای آن بکار رفته است

در ادبیات ایران کاملاً جنبه ابتکار و تازگی دارد.

در نیمه های شام گهسان، آن زمان که ماه
 زرد و شکسته، میداد ظرف خاوران
 استاد در یاهی شب، مریم سپید

آرام و سرگرا

او مانده تا که از پس دندانهای کوه
 مهتاب سرزند، کشد از چهره شب نقاب
 بار و بر او فروغ و بشوید تن لطیف

در نور ماهتاب

بستان بخواب رفته و میدرد و آنگار
 دست نسیم، عطر بر آن گل که خرمست
 شب خفته در خموشی و شب زنده دارب

چشان مریت

مهتاب، کم نمک ز پس شاخه های بید
 دندان میکشد سرو میافکند گناه
 جویای مریت و بمجویدش بحشم

در آن شب یاب

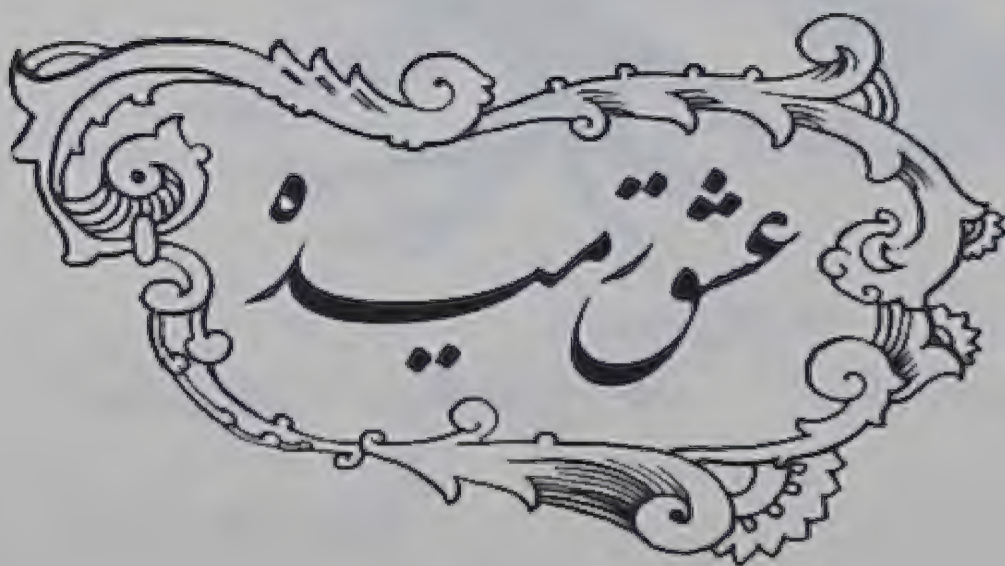
دامن گشان ز پر تو مهتاب ، تیرگی
 روینند بایه اشجار و در دست
 شب و کشت و پر تو نمناک ماهتاب

خواب آورست و مست

اندر سکوت خرم و گویای بوستان
 که موج میزنند چو پرندی بجویبار
 میخوانند آن دقیقه که مریم شست و شست

مرغی ز شاخسار

شیراز - ۱۳۶۴





غوغالسان، گروه کلاغان شبامگاه
سوی دخت گشده پرواز میکنند

در پای آن چنار کهن ، کز بسی زمان
 سر بر کشیده یکّه و تنها میان دشت ،
 عشقی رمیده ، رفته ز افسردگی بچوب

عمکین ز سرگذشت

خونگانشان ، گروه کلاغان بشامگاه

سوی درخت گمشته پرواز میکنند

پرمیسنند و از پی خواب شبانگهان

آواز میکنند.

شب میرسد گرفته و سنگین نفس زدو

سوزنمان ، ستاره نظر میکند بخاک.

و نذر سکوت شامگهان ، زرف حالتیت

آرام و سمناک.

گهگاه ، از میان یکی ابر تیره رگانت

برقی بحشم میرسد از کوهسار دور.

وز گوشه سیاه یکی دخمه سایه ای

سرمایش زگور.

اسخا، کنار قلعه ویران دور دست
 افروختت دختر شبگرد، آتشی.
 او خود بخواب رفته و نالان بگردا

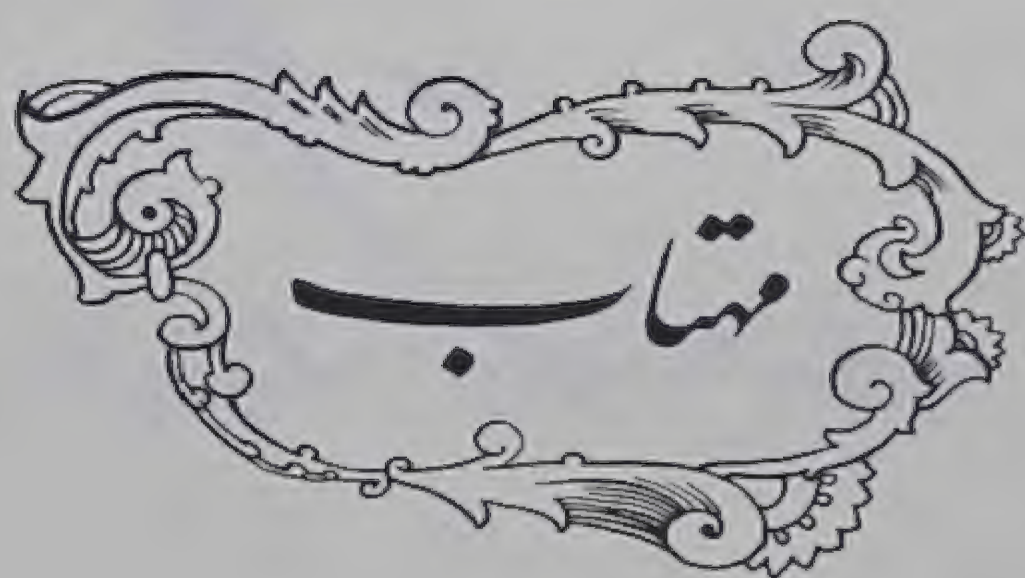
روح شوش

باد از فرساده کوه، خروشان تند خیز
 میافتد بخاک، چار خمیده را
 میپسچدش شاخه و بیدار می کند

عشق رمیده را

شیراز ۱۳۲۴

[illegible]





در زیر سایه روشن ماه پریده رنگ در پر توی چو دود غم انگیز و دلربا افشاده بود و زلف سایش مبتلا
مواج و دلفریب

در زیر سایه روشن ماه پریده رنگ
 در پرتوی چودود، غم انجیز و لرز
 افتاده بود و زلف سیاهش بست
 موج و دلفریب

میزد بروشنای شب، نقش تیرگی



میرفت جویبار و صدایِ خرین آب

کوئی حکایتِ غم یارانِ رفته داشت .

وز عشقهایِ خفته و اندوهِ مردگان

رنجی نرفته داشت .



در نور سرد و خسته مهتاب ، کوهها

چون آرزوی دور

چون هاله امید

یا چون تنی ظریف و هوسناک در حریر

میخفت در نگاه .

وز دشتهایِ خرم و خاموش میگذشت

آهسته شامگاه .

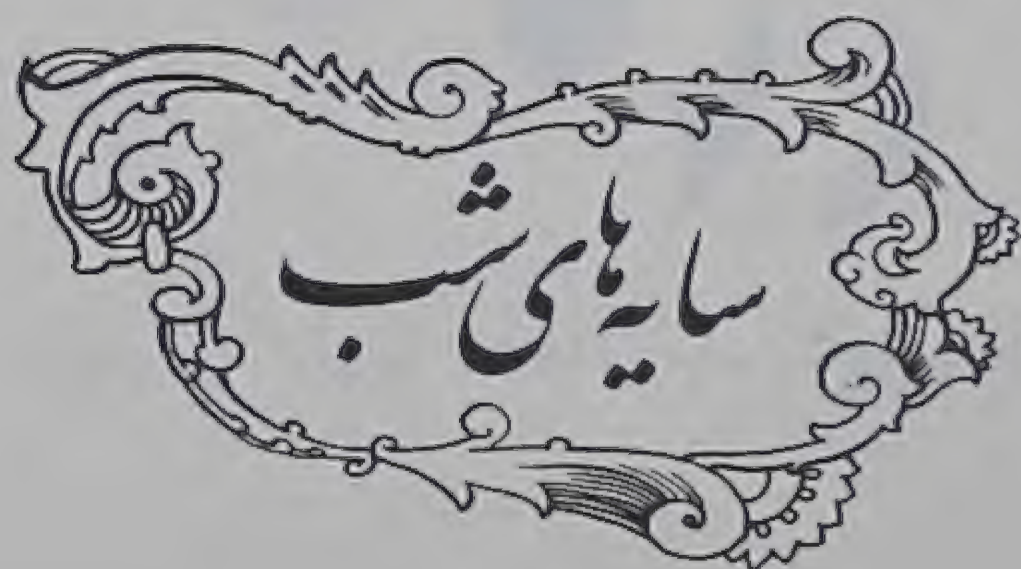


او ، آن امید جان من ، آن سایه خیال
 میوخت در شراره گرم خیال خویش
 میخواند در حسین درخشان ماهتاب
 افسانه غم من و شرح ملال خویش .

تهران . پاییز ۱۳۲۴



[illegible]





گاه، نالان بن کوچه، کدانی بیدار
سرفه می‌سیند از رفتن پائی موهم
شیونی گرم با پیود از خانه دور
آتش سرد برون میجد از خنده بوم

بخند میخواند و کابوس شب از وحشت خویش
 چشمها دوخته بر شعله شمع بی نور
 باد میغرد و میآورد آهسته بگوش
 ناله جانورے گزیده از جنگل دور



آسمان، تیره و سنگین چو کمی پاره تیرب

میشارد شبِ هول افکن و بیم افزارا.

میگذرد دست، شب تیره بدیوار جهان

تا مگر باز کند «روزنه فرود» را



میخورد گاه، یکی شاخه خشکیده شاخ

و نذر آن ظلمتِ شب میگذرد بند سکوت.

اتخوان میشکند مرگ تو گویی ز حیات

یا تنی مرده، گمان میخورد اندر تابوت



خسته از طول شب و رنج بیابان، بشکند

زفته در پای یکی کلبه فرسوده بخواب.

چپق از دست رها کرده و بس خست سرخ
که روان در کف بادست هر بوشتاب



گاه ، آوای مناجات ضعیفی از دو
میزداید ز دل غنوده ز گار فوس.
میکنند پارس سگی بر شبحی هول انگیز.
خفته ای میجد از خواب ز کلبانک خروس.



در پلاسی سیه ، آنجا به تنی گرم و سیاه
تن رها کرده و جان می سپرد پاری.
باد می نالد و در پشت پت عکین چسراغ
سایه مرگ ، نمایان شده بر دیواری.

کودکی خفته ، زر و یای شکفتی در خواب
 آنچہ از دایہ شنیدست بچشمش شدہ است !
 غولی آویختہ دُم ، بر در غاری تاریک
 میزند فکّر کہ « این بچہ بجا از کجاست ! »



گاہ ، درخشش پر سپہ بگ درخت
 رہزنی میجد از گوشہ دیوار بریز
 مادری میپرد از گریہ طفلی از خواب
 کودکی میمکد آہستہ ز پستانی شیر .



میجد گاہ ، شہابی ز دلِ سرد سپہ
 چون کمانی بد لے یا بیری سودا ئے

یا کبلی قفسه لغزنده سوزان سرشک
که تراوشش کند از دیده نابینائی.



در دل تیره اطمینان ، ستوری رنجور
میکشد شیه و سیم میزند آهسته بخاک ،
بیکلی میسرد و از گوشه باغی تاریک
رو بهی میجهد از روزن گوری نمناک.



گاه ، نالان ز ربن کوچه ، گدای بیدار
سرفه ای میکند از رفتن پانی موهوم ،
شیونی گرم بپا میشود از خانه دور ،
آتش سرد برون میجد از خنده بوم.



دور، آنجا بسر کوه، یکی شعله سرخ
 میزند چکش و میافشودش گاه شرار.
 آبر من بسته مگر دیده بتاریکی شب
 یاستارست که خون میدودش بر خا؟!



دختری، گاه ز میانی عشقی جانسوز
 میکافد دل شب را بقدمهای خموش
 سایه ای زیر بلوطی کهن، اندر خم راه
 دست میگیرد و میافشودش در غوش



گاه زندانی فرسوده ای ز محنت و رنج
 میکشد نیم شبان رسته ناقوس سکوت

میرود شیونِ ماتم زده ای تا بسپهر
 میشود زاری دل سوخته ای تا ملکوت



شاعری، دربرشعی، سرشوریده است
 میزنند خطِ بربستی و میخوانند باز
 چشمِ افشونگری از موجِ غم آلود خیال
 میدرخشد بضمیرش، چو کی چشمه از



گاه، آهنگِ غم انگیزه تازی آرام
 می کنند قصه ز بیابانی و لباحته ای
 یا که در شرشر خواب آورجوبی از سر بید
 میزنند نغمه بتاریکی شب فاخته ای



در یکی حجره آراسته . در نورِ نفش

سیر و آسوده فروخته تو انگریه پرند

لیک در حسرتِ نان گرسنه ، بر توده گاه

جوع ، دل میگذوش در شب تاریک بلند



گاه ، شیطان ز سیکاری خود سرخوش و

دل تهی میکند از قمقه ای نامہنجار

رعد میغرد و میپیدش آواز بکوه .

برق میخندد و میریزدش از خند شرار



ز مزمزم ز دزدان کی اختر برج

میرودستی و میکاهدش از رونق و تاب

میشود یقه شب باز، چو دودی ز نسیم.

میشود پرده غم دور، چو یادی ز سیرا.



ناگه از کوره خورشید، یکی از کسرخ

میرد موج زمان بر سر کسار کبود.

کباب میخواند و شب میرود آهسته برآ

صبح میخندد و تو میرود آهسته برو

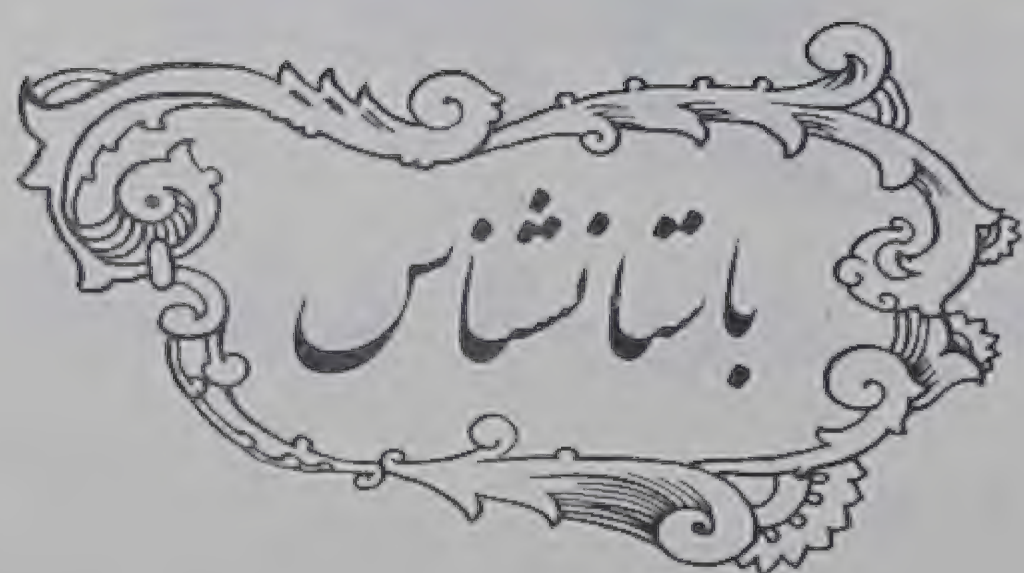
شوش ۱۰، ۱۰، ۱۳۲۵

Borrower's
No.

Issue
Date

Borrower's
No.

Issue
Date





تازشده های یکی جام یاکوشواره های یکی گوش یازدو چشم مجرای مایه بی نگاه
 کیر و سر بر آغ راه

در رقصای خاکِ سیاه، با تان شانس
 در جستجوی مشعلِ تاریکِ مردگان
 پیر آرزویِ احسَنِ گرمیِ بگورِ سرد
 خاکسترِ قرونِ کهن را دهنِ بدبوی!



تا از کشته های یکی جام
یا گوشواره های یکی گوش
یا از دو چشم حجب ای مات و بی نگاه
گیرد سوار غم راه

بیرون کشد زیاد فراموشی سیا
افسانه گذشت جهان گذشته را
وز مردگان برنده کند داستان غم



بی آفتاب به تربت گلچهرگان خاک
بر استخوان پیر و جوان میزند کلنگ
تا در رُسوب چشمه خشیده حیات
یابد نشان قطره و همی بگورت سنگ



ناگاه ، خیره کرشمی از گوشه مناک

از دنگ دنگ تیش بهر اسان خمناک

سر می کشد ز حجه ای شوم و دلگرای

میتازدش بستی و میدوزدش بجای.



نخنی دگر ، به دخمه تاریک و پیرس

گفتار میخورد ز تن باستانشاس!

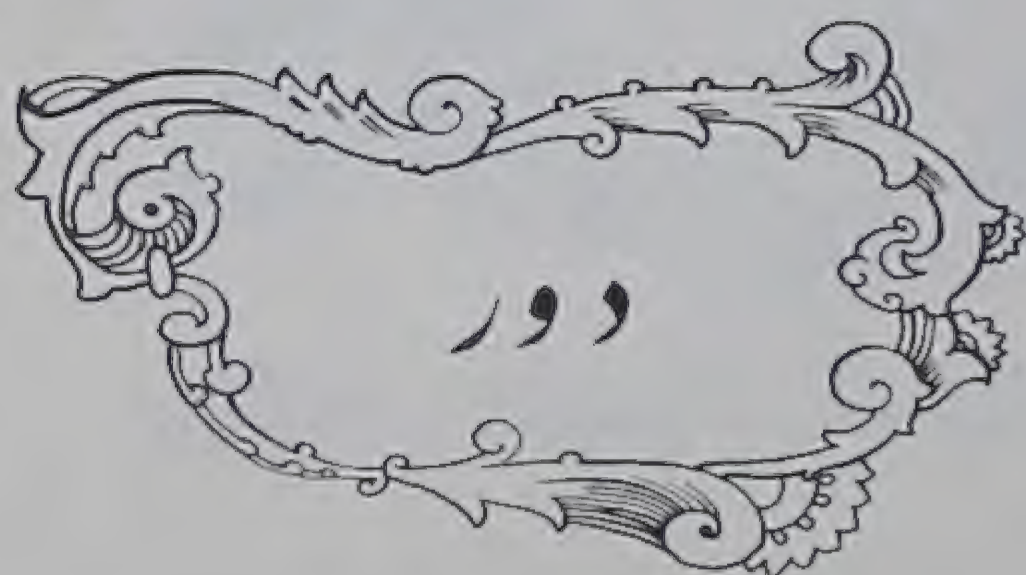
شوش ۱۰ / ۱۱ / ۱۳۲۵

Borrower's
No.

Issue
Date

Borrower's
No.

Issue
Date





دور آنجا که هر دگر ترش
شتو میکند بحیشه نور

دور. آنجا که شب فوگر و مست

خفته بر دشتهای سرد و کبود

دور، آنجا که یاسهای سپید

شاخه گسترده بر کرانه رود



دور، آنجا که میسد ممتاب

زرد و عکین زقله پر برف

دور، آنجا که بوی سوسنا

رفته تا دره های خامش و شرف



دور، آنجا که در شیب کمر

سر هبم داده شاخه های تمکث

دور، آنجا که چشمه از برکوه

میدرخشد چو دانه های شرک



دور، آنجا که زهره دختر شب

شش می کند بحیثه نور

دور، آنجا که رازهای نهان

خفته در سایه های جنگل دور



دور، آنجا در آن جزیره کُش

استخسا میچکد چشم گناه

دور، آنجا که سر کشیده بناد

شاخ نیلوفر از میان گیاه



دور، آنجا که مرغ خسته شب

دَم فند و می کشد ز ناله و سوز

دور، آنجا که بوسه های سحر

مینخورد بر جبین روشن روز

اندر آنجا ، در آن شگفته دیار

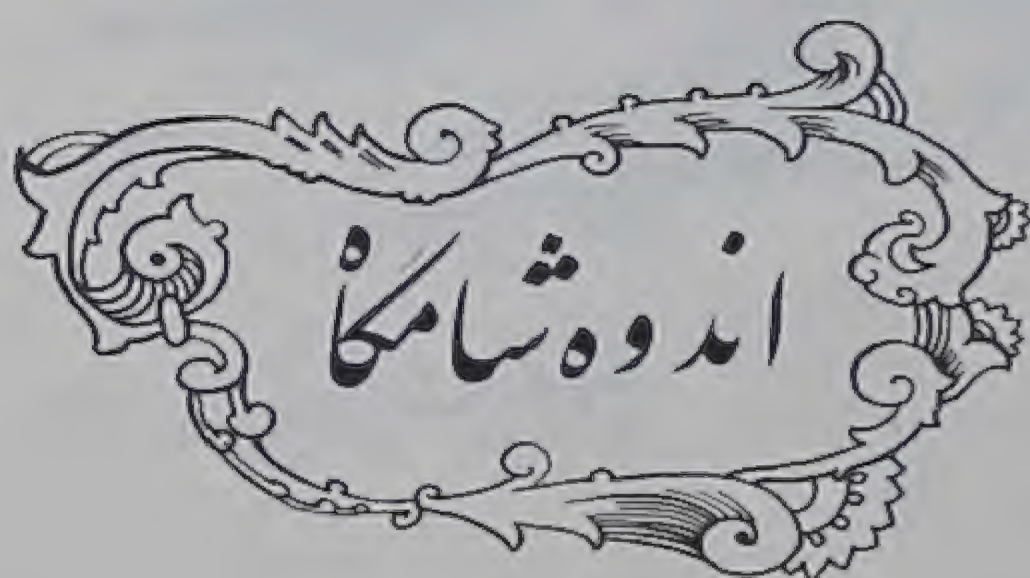
در جهان فروغ و زیبائی

با خیالِ تو می‌نرمز پر و بال

از میانِ سکوت و تنهائی

شوش ۲۷، ۹، ۲۵







خیره بر زردی شادی کُشش و دیگر غروب زار و افسوده سرورفته در اندیشه کرم

کیست این مُرده که در روشنی شامگاهان
 تکیه داده ست بر آن ابروشتست بکو
 بسته از دور بجان دادن خورشیدگاه
 وز گرانباری خاموش طبعیت بسته



خیره بر زردی شادی کش و دیگر عرو
 زار و افسرده سرورفته در اندیشه گرم
 پای آویخته از کوه و در آن توده بر
 استخوان میکشدش شعله و میوز و نرم



سینه ادهست تنی چون قفسی در ره باد
 آرزومند ولی تا کشد از سینه خروش
 لیک یریت که در سردی و خاموشی مرگ
 دلش از کار و سر و دانه و خون مانده جوش



راست ، چون وزنی از مرگ بغوغای حیات
 دنده هایش ز دل ابر ، پدیدست چشم

باد، می‌توفد و در هر نفسش بر سر روی

برف می‌بارد و می‌آردش آزرده‌ش



خسته از مرگ، در اندیشه مرگیت که با

بارانده و فرسوده گیردش از تیره‌بخت.

رنجه از زیر ویم موج گریزان فنا

دست می‌ساید و بر حجه می‌کوبد مُشت



قرص خورشید، چو نمعی بدم بارین

نرم، در غله خود می‌پرود جان نفوس.

اقاب از سر کُتار چنانست که روز

در گذرگاه شب، آویخته باشد فانوس.

اونشست بجاگونه بر آن توده بر
 بسته از خلوت تاریک افق دیده ر.
 یاد می آورد از تلخی جان دادن خوش
 اندر آن نیمه پائینر، در آن جنگل دور



می کشد آه، ولی دیر زمانست که آه
 منجمد شده و افسرده در آن سینه سرد.
 میزند بآفتاب؛ ولی خجسته ای نیست که بآفتاب
 زان بگوشش آید و تسکین دهدش آتش درد



روز رفتن و یکی پرتو نارنجی گرم
 راه گم کرده و تابیده بر آن ابر کبود.

میدرخشد شفق از آبی عکین سپهر
 بچو نیلوفر نو خاسته بر ساحل رود.



سایه ای گم شده ، در جستجوی پیکر خویش
 میرسد خسته و میایستد آنجا بد رنگ
 میرود مرده که در برگشش از سر شوق
 لیک میلغزد و میاوقد از قلّه بنگ



چون بسوئی که در افتد ز کفِ بادیه پرت
 بندش از بند جدا میشود از لغزشِ گام
 میرسد سایه و در تیرگیِ سرد سپهر
 شب فرو میگذشتنِ سچوئی قطره بگام

مُردِه ، مُردست و کنون بر سر آن غمِ زده کو

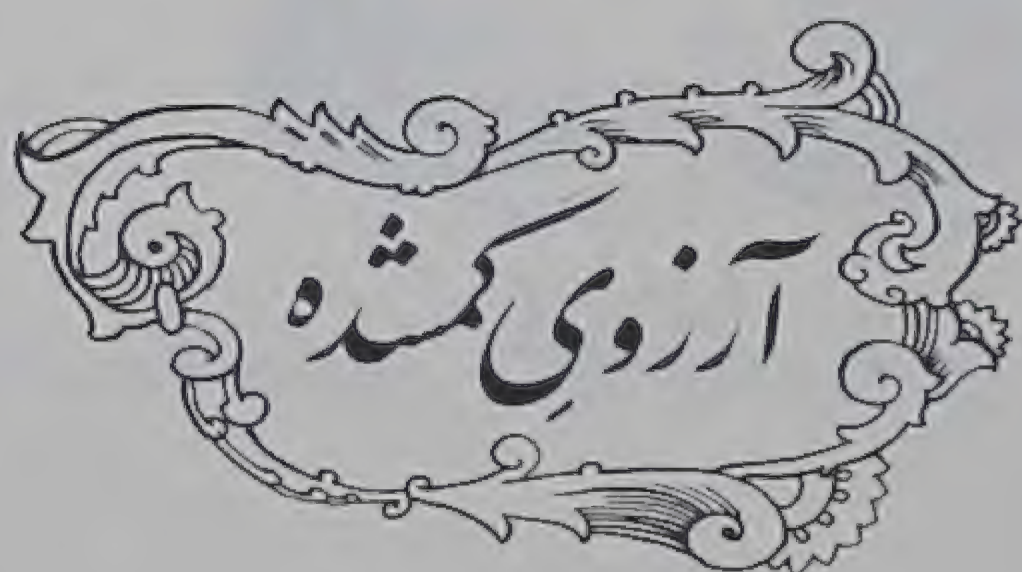
آنچه نیست پراکنده از و بر سرِ برف

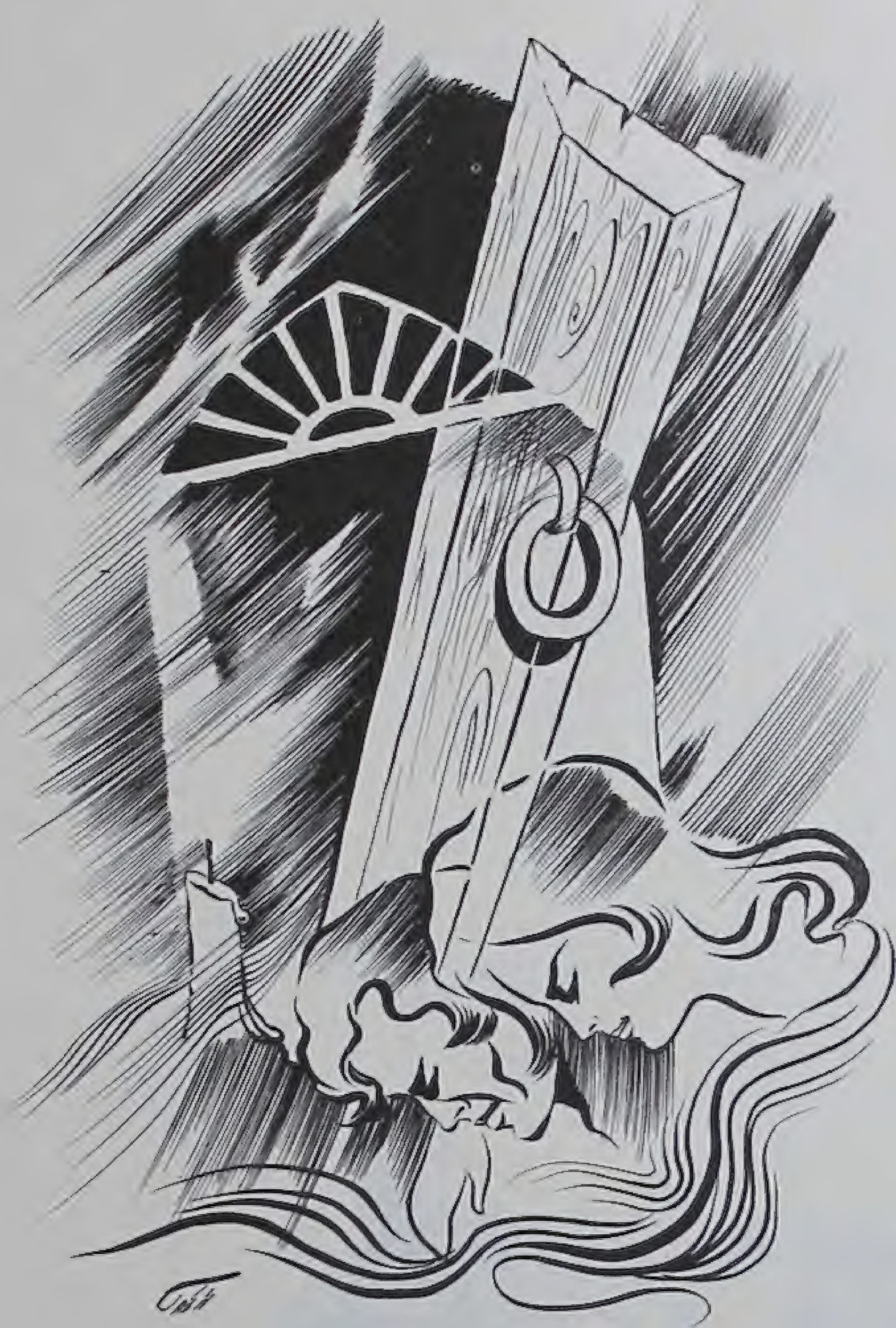
آرزوئیت که جوشیده ناکامیِ سرد!

انتظارِ است که تابیده رتاریِ شرف

شوش ۱۴، ۱۲، ۲۵







باد بوفید و ما گمان ندی سر
شع خموشی گرفت و کلبه بفیرد
خشخشی آرام پائی از کذر باغ
روی یوان نهاد و حلقه به درخورد

ماه، دل آفروده، در سکوتِ شبانگاه
 بوسه غم زد بگوهرِ سار و فرو رفت
 چهره او بود گویی که غم آلود
 رفت و ندانم چپا که بر سرِ او رفت



سایہ فرونی گرفت و دامن پند
 رفت بد آنجا کہ بی نشان و کراں بود
 رفت بد آنجا کہ خندہ مستی غم داشت
 رفت بد آنجا کہ آتش بود و خزان بود



خستہ ز آوارگی ، بدرہ تارک
 سر بر صخرہ کوفت باد و بنالید
 چون دل آوارہ بخت من کہ ہونناک
 روی بہراستان نہاد و بنالید



راست ، گوشتی گاہ دوزخیان داشت
 دیدہ اندوہبار اختر شکر د

یا غم آیندگان خاک همید
کاینکه افسرده بود و خسته و لرز



من شب تیره بسته دیده افنوس
مست، در اندیشه های غمزه بودم.
پنجره بگشاده بر سیاهی شبگیر
در پی آن آرزوی گمشده بودم.



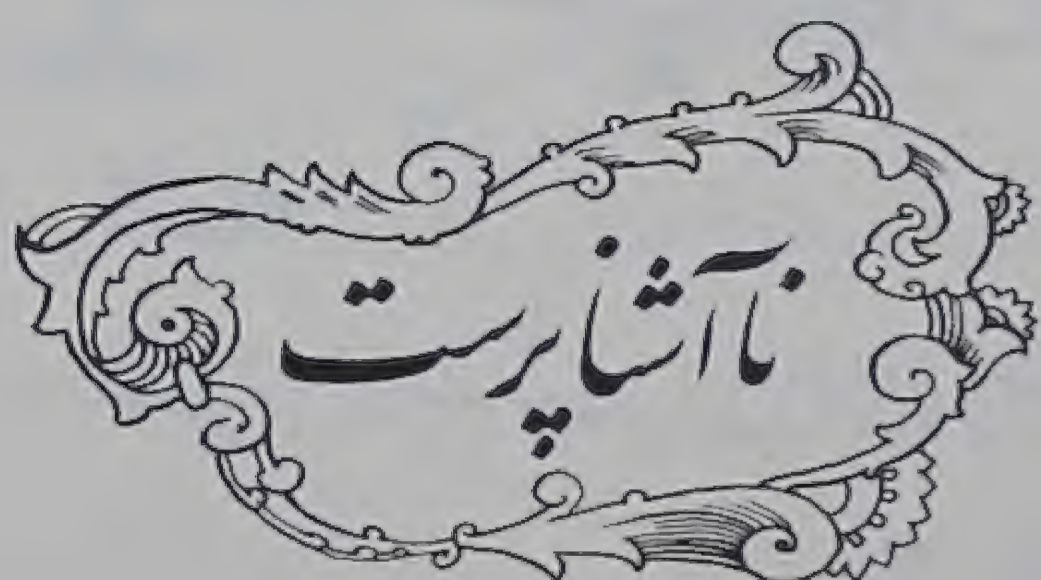
باد بوفید و ناگهان زرد می سرد
شمع خموشی گرفت و کلبه بیفید.
خس خس آرام پائی از گذر باغ
روی بایوان نهاد و حلقه به در خود.

خاتم از جواهر انساك و سبکخیز
 کلبه سیه بود و باد درکت و پوپو.
 کیست؟ در آن تیرگی دوباروی پر
 گرم و سبک حلقه زد بگردنم

او بود

شوش ۲ / ۱۰ / ۲۶







در این دُشمنانک بیابان پُرمهراس

دُشمنکلاخ تیره و تاریک زندگی

در سنگلاخ تیره و تاریک زندگی
 در این دُشمناک بیابانِ پُره‌راس
 می‌آیدم، هماره ز سونی نھسانِ بگوش
 آوای آشنایِ یکی یارِ ناشناس



آوای دلربای زنی، چون طنین جام

کز زرقای شام

میخواندم مدام

میخواندم بنام

میجویدم کام و نیمیامش کام.

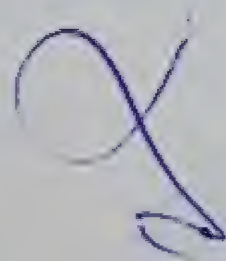


بیچاره من به هر که دل آویختم مهر

روزی دو سوخت جانم و پنداشتم که است

در داکه ناسپرده دو گامی به نسیه

دیدم سر اسب چیمه جوشان آرزوست!



آوای قیامت این، که گرانبار خسته گام

میخواندم نجویش و نیماند از فروش؟

ایا کیست در پس این پرده امید؟

یا بانک غیبتی است که میآیدم بگوش؟



گمراه و بی پناه

در کور سوی اختر لرزان بخت خویش

سرگشته در یابهای شب میروم براه

راه دیار مرگ

راه جهان راز

راهی که هیچ رفته از آن رفته باز!



باز از درون تیره آن جاودانه شام

آن آشناسروش

آن شادمانه باگن دلایر شب نور

میچیدم بگوش

لیکن دگر ازین دل ناآشنا پرست

یادی بجز غبار

باقی نماده بر رخ شاداب و زکار!

شوش ۱۶ / ۱۰ / ۲۶







من آرمیده، گرفتار و مست باد بهشت میان بهشت و مستی فزای برگزیده

بنار ، کتیه بر آرنج و سر خمیده بدست
 نشسته بود و بر او دیده بسته من به نیاز.
 دو گوش بر من و من خیره اندر آن سر زلف
 ز نیمه رفته شب با بخت گوی دراز.



درونِ مجرورانِ چو لاله‌الحر سُرُخ
 شفته میشد و میوخت در سرازه خویش.
 دو چشم من برخش گرم و او بعله گرم
 پرده چشم و فسر و رفته در نظاره خویش.



غروب زهره تابنده بود و خنده صبح
 فروغ آتش رخشان بچهر گلزارش.
 و یا چو غنچه نیلوفر که دست نسیم
 سپیده دم کند از خواب بیدارش.



بریز کردن او، سایه های درسم زلف
 گره گره، زهم آهسته باز میگردد دید.

خیال بود تو گفتی که در جهان امید
بجستجوی نهالگاهِ راز می گردید .



من آمیختم ، گرفتارمست با دود بخت
میان کجاست مستی فرا می ز کس و عود .
نگاه او بمن و ، ای بسا شکوفه مهر
که میخفت در آن دیدگان اسف آلود .



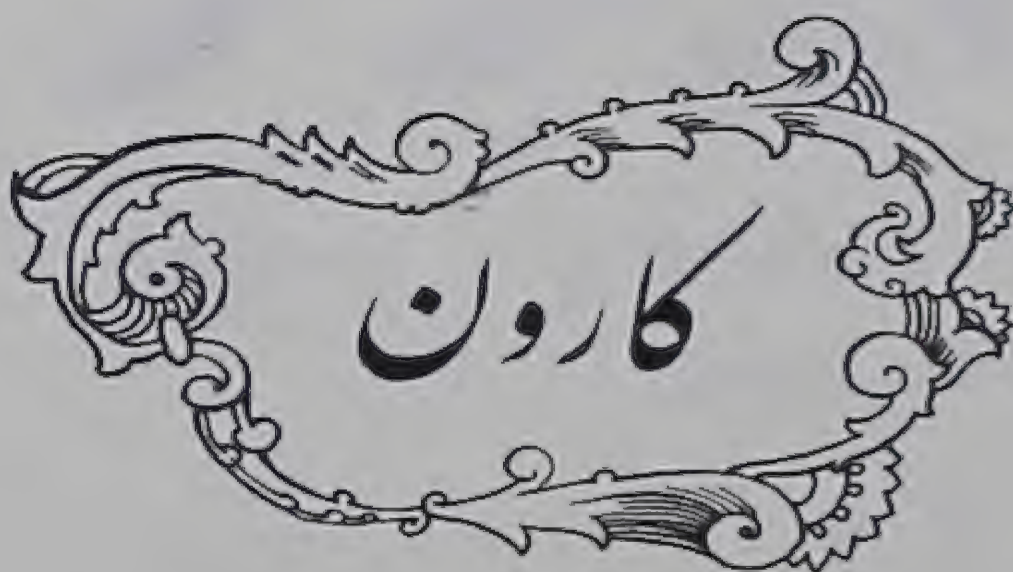
گذشته ، با همه تلخی و شاد کامی رنج
در آن نگاه گیرنده خود نمائی داشت .
بهشت نیست ، عیان بود از آن و چشم پیا
که دل بر آتش سوزنده جدائی داشت .



من از شراره او گرم و آن ستاره بخت
 بسوزد خویش فرو رفته در فوس و طال
 ز بقراری دل بسته جان و غم فرود
 به یار رفته و یاد گذشته بسته خیال .



فروغ بود و صفا بود و صبح دولت بود
 دروغ و درد که راهم قلب بسته نداد
 ربود هموشم و سرگشته ز آشیانم کرد
 دل گشته ، باین یار دلگشته نداد .





بلم آرام چون قونی سبکجا به نرمی بر سر کارون همیرفت
نخستین سال، قوس خورشید
ز دامان افق بیرون همیرفت

بلم آرام چون قوسے سکبار
 بہ نرمی بر سر کارون ہمیرفت
 بہ نخلستانِ ساحل، قرصِ خورشید
 ز دامنِ افق تیرہ دن ہمیرفت



شوق ، بازگشتان و جیش آب
 شکوه دیگر و راز و کراشت ،
 به دشتی پرشتایق ، بادِ سرست
 تو پنداری که پا و چین گذرد است .



جوان ، پارو زنان بر سینه موج
 بلم میسازند و جانش در ظلم بود .
 صدا سر داده نمکین ، در ره باد
 گرفتار دل و بیمار غم بود :



« دوزلفونت بود تارِ ربابم »
 « چه میخواهی ازین حالِ خرابم »

«تو که باماسریاری نداری»

«چرا هر نیمه شو آنی بخوابم»



درون قایق ، از باد شبگاه

دور لقی نرم ز ملک تاب میخورد .

زنی خم گشته از قایق بر امواج

سر گشتش بچین آب میخورد .



صد ، چون بوی گل و حبش باد

به آرامی به سر و نخش میگشت .

جوان میخواند و سرشار از غمی گرم

پی دستی نوازش بخش میگشت :



«تو که نوشم نئی نیمشم چرایی»

«تو که یارم نئی پیشم چرایی»

«تو که مهرم نئی زخمم و لم را»

«نمک پاش دل ریشم چرایی»



خموشی بود وزن در پر تو شام

رنجی چون رنگ شب نیلوفر می داشت

ز آزار جوان دلشاد و خرسند

سری با او ، دلی با دیگری داشت.



زدگیر سوی کارون ، زور قی خرد

سبک ، بر موج لغزان پیش میراند

چراغی، کورسومیسرد بہ نیرار۔

صدائی سوزناک اردو منجھوٹا۔



نہی، این پیام آورد و بگشت؛

» چه خوش بی مہر بونی اردو سرے

جوان نالید زیر لب بہ افسوس؛

» کہ یکسر مہر بونی در دوسرے

تہرن، آبانماہ ۱۳۳۷



[illegible]





پنداشتم گذشته سراسی بود و آینده نیز شاخه بی بار است

پنداشتم که این دلِ غم فرسود
 مردوست و دیگرش تب و تابی نیست.
 پنداشتم که یکس جوانی را
 دیگر توان شور و شتابی نیست.



پنداشتم گذشته سرابی بود
 و آینده نیز شایسته بی باریست.
 و آن عشقها که شهر جان میوخت.
 خاکستری ز خرمین پندارست



پنداشتم جهان بگرفتار
 بازارِ کرم همسر زکی و حامیت
 دین و زوشب که زندگیش خوانند
 رنجیر نامرادی و ناکامیت



پنداشتم که زیر و بم اُمید
 دیر است تابیسته من مُرد هیت

وان دهنه ز گلشن باد می بخش
پر مرده شاخسارش و افسرده است.



پنداشتم دلی که بحسرت بوخت
بر رنج عشق ، ره گناید باز.
وان آرزوی تشنه را مش سوز
تا بم بچسبیرگی نر باید باز.



وردا که هر چه بر دل خونین است
شاخ فریب و خوشه رویا بود.
وان ساحل مراد ، چو دیدم باز
کرد اسب عشق و پهنه دریا بود.



چشم تو ای شماره بخت آویز

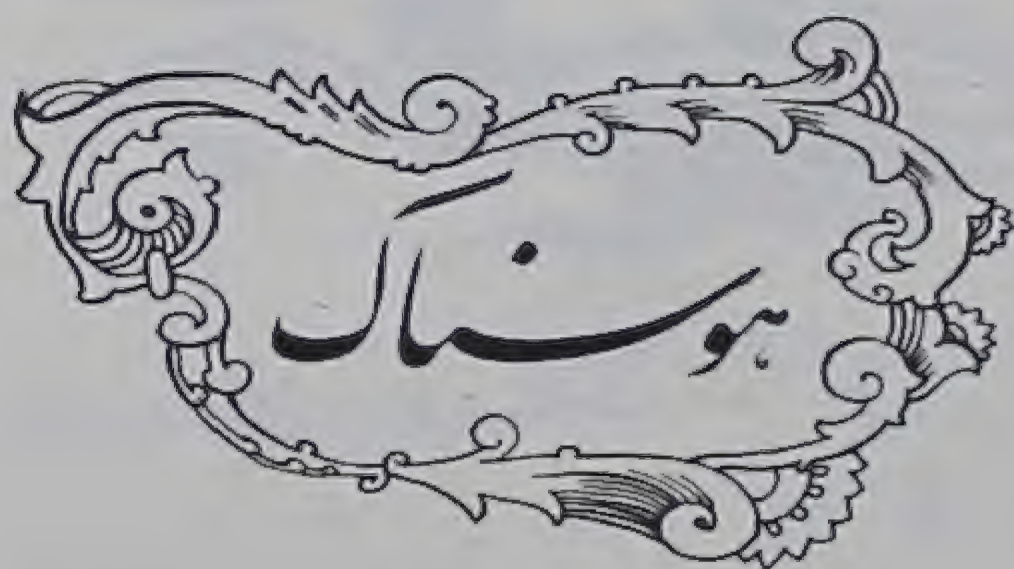
زو شعله بر سر اسیر پندارم

وز خواب سکر و مهری و بیزاری

بیدار کرد و سوخت و گریه بارم

تهران ۲۱ / ۲ / ۲۷







نالیس درن بختی و برجای فروداشت اشکی دوسه رخسید در آن چشم فونبا

شب ، سرزده از خاور و کیوبن خورشید
 میافت هنوز از سر آن نخلِ فونبار .
 میودتر آن سینه بهامون به دمی گرم
 وارسته چو از بند گران ، دیو گرفتار .



بر چپش شفق ، ریخته شب ، نرم و دلاور
 چون لاله که با سون خود رود و دگر از خاک .
 یا گونه رقصه مستی که به شبگیر
 نیلی شود از بونه مستانِ هوناک .



از پیش نظر ، گاه یکی دگرده چون باد
 میرفت و نگاه از پی او خیره همیافت .
 دور ، از دل آن سایه که منزله شب بود
 نوری ز دل نمکده ای تیره همیستافت .



او ، ماست به دهنر ترن ، بخیر از خویش
 میجست ز افقون شفق ، زارِ شبگاه .

و ز پخره آفتاده بک در خم کیوش
 لغزان و گریزان ، دم افسرده و میا



من خیره بر او ، بیدل و حیران و هوگیر
 بر زمزمه و ککش او بسته ز جان کوش.
 میخواند پرمی نرم ، یکی نغمه جانسوز.
 میخواست ز من گرم ، یکی شعله خاموش.



آن شعله که بسیار درین سینه پخته
 رخسید و فروزان شد و بگفت و فروخت
 آن عشق سبکسایه که هر بار رسوئی
 باز آمد و باز این دل دیوانه برفت

آوای پر می ، نغمه جان بخش صفا بود

افسوس که اندیشه سامان کرد داشت.

افسوس که آن رشته پیوند ، بفرجام

کوتاه بود و پیوند به پایان سفرو داشت



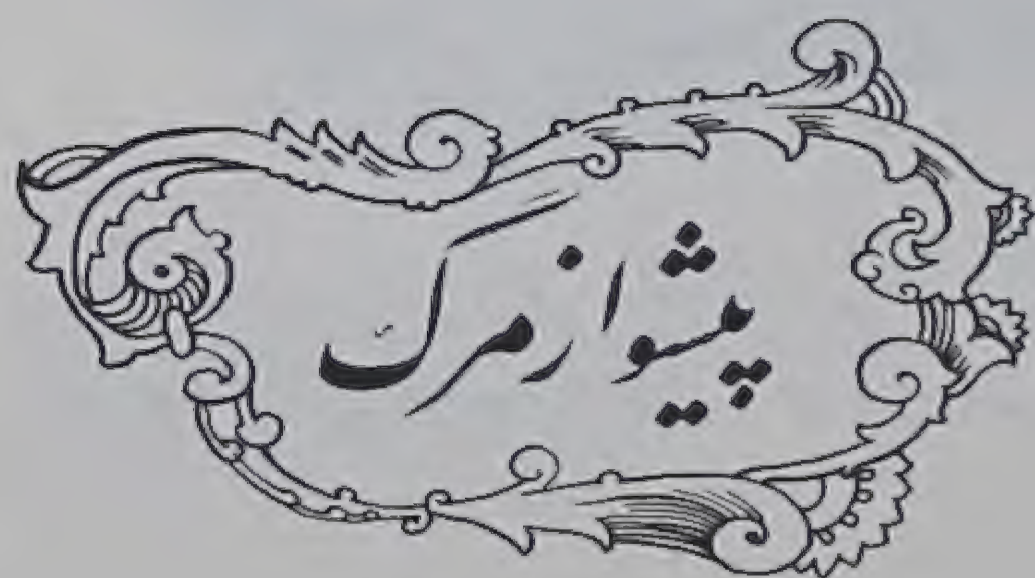
ناله ترن نحی و برجانی فروداشت

اسکی دوسه رخید در آن چشم فونبا

پرداخت لب از نغمه و در چپ فرین

« دروازه شهرست ، خدا باد کند آ ! »

شوش - دیماه ۱۳۲۷





آه از چرخ غول که دما دم براه غم خاموش گشت در روشنی از دیگران گرفت

ای داد ! چهره غبار زمان گرفت
خوشید عشقِ تیرگی جاودان گرفت

موی سپید ، پرچم تسلیم برکشید
دیدارِ مرگ ، تیرستیز از کمان گرفت

دست فوس، بر سر امواج خاطرات
بس عشقهای مُرده که از مهر گران گرفت

ایمان شکست و زین قفس تیره مرغ بخت
شادان گشود بال ره آشیان گرفت

پای امید، پیشرو کاروان عُمر
آز رده شد ز راه و دل از کاروان گرفت

یار گذشته، دشمن قلب شکسته گشت
باغ شکوفه، سردی دور خزان گرفت

تصویر آرزو، چو غباری بی پایه
آهسته از نظر شد و رخت از میان گرفت

گنجِ مراد ، در دلِ ویرانِ استعار
ناجسته ماند و مرکبِ بر او سیاهان گرفت

بدبختی از شمار ، فرونگشت دلِ بیم
با مهربان ، قیافه نامهربان گرفت

اندیشه ، بالِ و پر زود و نیر ازین جهان
راهِ سحر تیره و هم گمان گرفت

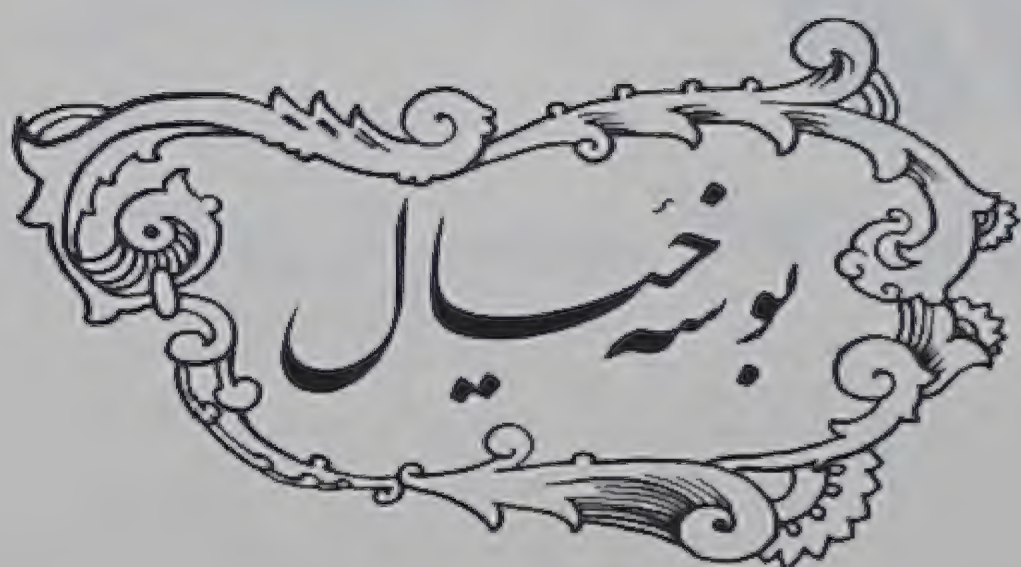
دل ، تشنه گناه شد و مستی گناه
یکباره پرده از سر عیبِ نهان گرفت

دخون ، زنجِ عقلِ ادبِ جانِ خمِ دفریه
بندِ گران ز و سوسه بی امان گرفت

تا بهت کو اکی، پر شینگی
 دم تخت و برهنه و جانگفت

تا از پرستاد، کند دم برین
 خانه شاکت و شنی اندر جانگفت

منه است مدیر کمره آن که است و که
 دم میاست این شده و جانگفت





سبب یازوی من کتیه داده از سر مهر خموش بود و بختار، چشم پر بخشش

سرش بسینه من بود و زلف پرکشش
بدوش رنخته چون خرمی زبانش

چو مری که در آید ببلوه در بره
سپید میزد و میافت تن پریش

بکس بازوی من تکیه داده از مهر
خمش بود و گفتار ، چشم رنجش

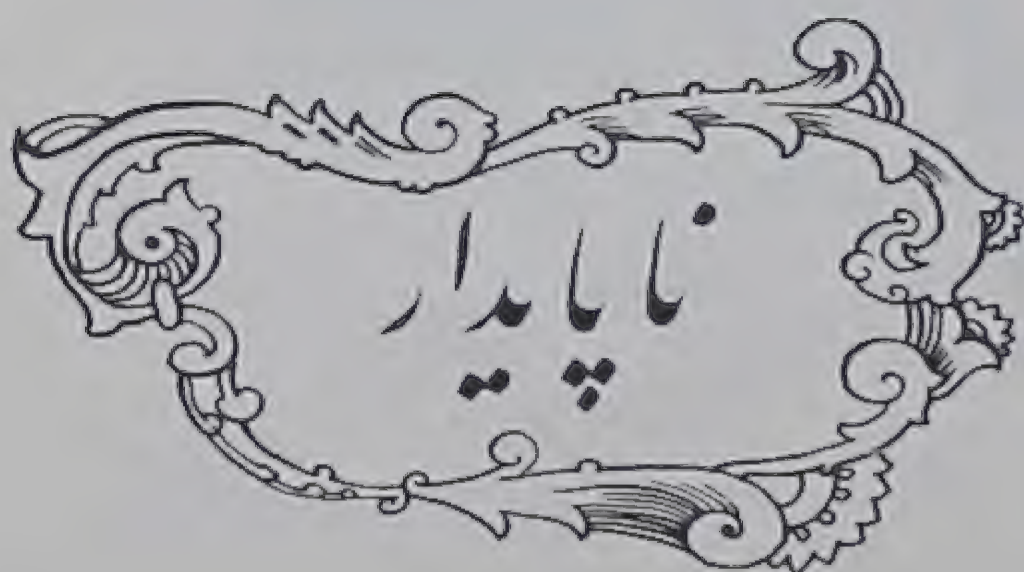
بکود میشد و افسرده رنگش چون پای
بگاه مهر و نوازش ، بر ریختنش

دلش ز عشق ، گدازان من چو او بگذارد
گرفته دستش و میو ختم ز ختنش

خیال بود و بر او بوسه میزدیم خیال
چو گل که بوسه زند ما بهتاب درخش

امید رفته و دیرینه یار گمشده بود
که بخت ، بار دیگر رانده بود سویش

لبش بوسه گرفتیم شبی دراز و هنوز
چه نوشها که طلب دارم از لب و دوش





«هر کوی کاشت مهر و زخوبی گل نمیخیزد» «در رهگذر باد، گنبدان لاله بود»

میخواند و سایه های گریزنده خیال
 میستافت در فروغ نگاهش بروشنی؛
 «گیرم که برکنی دل سنگین ز مهر من»
 «مهر از دلم چگونه توانی که برکنی»



دستش فشردم از سپهر پیمان شور عشق
 کای در سپهر نخب، فروزنده حرم؛

«گر برکنم دل از تو و برگیرم از تو مهر»
 «این مهر بر که افکنم ، این دل کجا برم»



افسرده ، سر بسیئه من بر نهاد و خواند
 با آتشین دمی که دم است و ناله بود
 «هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید»
 «در رهگذار باد ، گنبدان لاله بود»



است از رخسارم و گشتم که بچکان
 بالین عشق ما ، دم مرا گشت در تنخیر
 «من در وفای عهد ، چنان گدازم»
 «کردا من تو دست بدارم به تیغ تیر»

نالد زار و گفت فریدیون و فاحشت
 آخ که فیت در تو و بخیت روشتم؛
 « در دیت بر دلم که گر از پیش آب چشم»
 « بردارم استین، برو و تابه دامنم»



در چشم کهرمابی او خیره از مَسید
 گفتم که ای امید دل غم پرست من
 بجشای راز و خاطر نازک، گران باد
 باشد که این گره بشاید بدست من



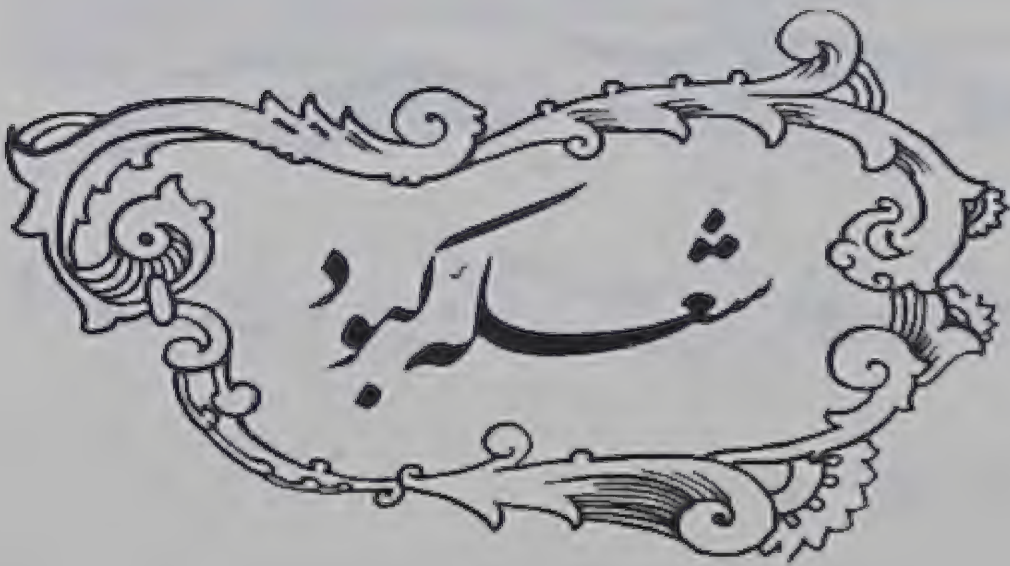
لرزید و گفت آنچه منش جویم ای دروغ!
 خندان گلی بود که درین شوره ارنسیت

نقش وفا و محرابه دیباچه حیات
زیبات یک دل کس پایدار نیست

در هیچ سینه نیست دلی گرم و استوار
کز دور روزگار نبیند تر ز لری.
« بالایی خاک، هیچ عمارت نکرده است »
« کز روی بدیر و زود نباشد تخیلی »



عشق تو بنیر با همه سو کند و اشتیاق
گرمست، یک جز بهوسی کودکانه نیست
با من بمیر، ز آنکه بخرد پناه مرگ
جاوید، عشق به یکجسی در زمانه نیست





در چشمت ای امید، چه شبها که تا صبح ماندست خیره، دیده شب زنده ارمن

در چمت ای امید ، چه شبها که تا صبح
 مانده است خیره ، دیده شب زنده ارم
 و ز آسمان روشن آن چشم پر فروغ
 خورشید ها دمیده بشبهای تار من .



مَتَابِهَا، فَاثَنده بِعُشْقِ مَنْ وَتَوَنُور
 وَبِسَمِ خَریده مَتِ گَنده، سایه های ما.
 ما سینه ما ز مهرِ جسم در فشرده تنگ
 کوبیده ای ببا دلِ دیر آشنای ما.



در بوی رازِ گستر و پنهان گیرِ یاس
 بس بوسه های تشنه که از هم گرفته ایم.
 دور از فنونِ جادوی پنهانِ سرنوشت
 کامِ امید، از دلِ خرم گرفته ایم.



رقصیده، ای بسابه رختِ سایه های برگ
 ساز تو نغمه گر، بسر انگشته های ناز.

چشم تو بچو مستی تر یک نیمروز
 دامن من کشیده بگردا بهای راز !



بس در فسر و غ کو کب ز کین بامد
 افسانه های رفته و آینه گشته ایم
 وز بوسه مهر با زده بر عهد دیر پای
 از بخت و بختیاری پانیده گشته ایم



در شعله کبود نگاه تو (ای دریغ
 کو آن نگاه، کو که بسوزد در آتش)
 ای بس در آن نگاه هوس بخش شد مهر
 کز شوق سوخت خرمین جان بلاشم

در پچ پچ خموش سپیدارهای باغ
 (آوخ که رفت آنشب یادش چاکلزار است)
 خواندی چکامه ای که هنوزم بگوش جان
 چون لای لای ما در مکرده آسان است.



خواندی و گیسوان تو، آشفته برسته ما
 در نور ماه، منظره ای جاودانه داشت
 من مست عشق و زورقِ روحم بک چو با
 بر موج ساز، ره بجهان فانی داشت.



بگسست تار و آنهمه آهنگ پذیر
 در پنجه های کرم تو افسرد و جان سپرد.

اسکت گرفت دامن در پرده سکوت

راز نگفته ، باز ره آشیان پرده



در کشتزار یاد من آن راز دلنواز

دیریت تا شکفته و روئیده زلفت

دردا ! که تا بمهر تو آویختم امید

در شام عمر ، اختر شادی میدخفت

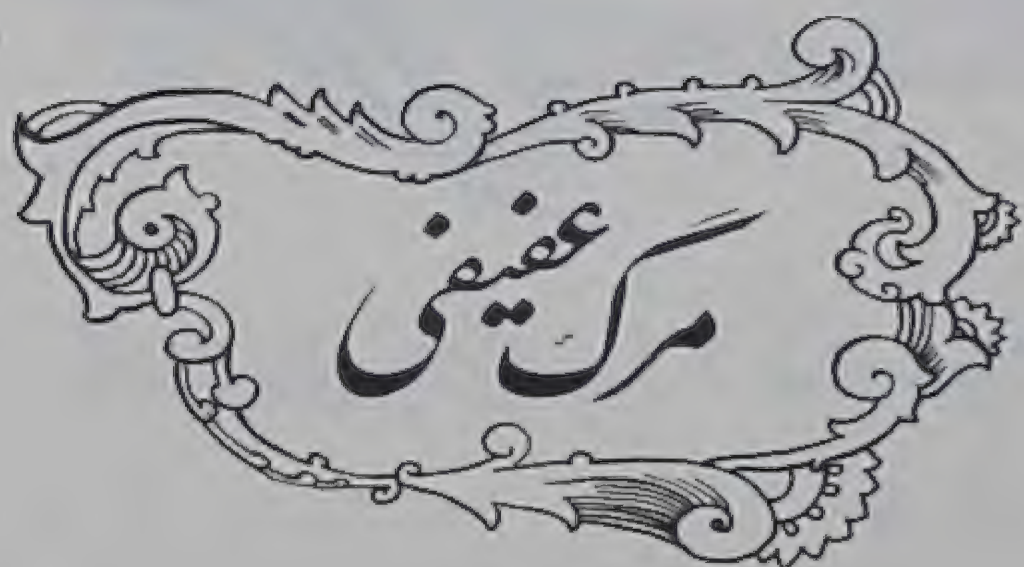
پاسارگاد - دهبده کردشول ۶ / ۱۰ / ۲۸

[illegible]

بیا دوست از دست رفته ام عبد الله عقیقی بدید

روزنامه شروش که با آن دل کرم در خاک سر و خفته

و دین اهنه پیش قدم بایران گردیده است .





یک سر سوختی و بیاموختی که جور تقدیر چرخ مصدق و کار نیست!

یادست بخیر، ای پر، ای بهتری که مرگ
 کوتاه کرد پاسے تو از کاروان ما
 کانون عشق بودی و سر منزل مسید
 درمان درد و بهدم روز و شبان ما



چون آفتاب زرد و غم انگیز شامگاه
 زخمی و چون شفق ، دل یاران بچون نشست
 غم ، سایه ریخت بر دل و از رفتن بجان
 گونی غبار تیره و سرد قرون نشست



پیوند با برگ تو بخت و نامراد
 هر یار دلشکسته ، فراسد بکوشه ای
 پاشید زار و گشت لگد کوب و زکار
 هر جا که بود از تو و مهر تو خوشه ای



وایا بحال زار تو ، وایا که سپهر شمع
 یکسر سوختی و گشت اعتنا نکرد

یکسُر سوختی که تنالده کسی ز رنج

یکسُر سوختی که نسوزد دلی ز درد



یکسُر سوختی و بیاموختی که جور

تقدیر چرخ و مصلحت و زکاتیت!

وان بینوا که مُرده بویِ انسانی فخر

جز گذشته شقاوتِ سرایِ دارمیت!



یکسُر سوختی که باین خلق بُت پست

روشن کنی که خدمتِ بُت از سیه دست

وین فتنه ها که می رود از ناکسانِ خلق

محصولِ بُردباریِ سُستی و کاهلیست



دردا ! که پند کرم تو در این گروه سرد
 با آن سخنوری ، سرمونی اثر نکرد
 بجانه ماند و بست سکن از جمل بست پرست
 در خواب مرگ رفت و سر از خواب برگرد



هر شب ، بخلوت دل من (ای چرخ و
 رفتی بجاک و سایه برافکندی از سرم)
 یاد تو ، یاد مهر و صفای تو ، بمرگ
 چون ابر ، موج میزند از پیش خاطر



در شعله های خاطر ، می بینم که باز
 باز آمدستی از در و بسته ای تحت

پیرامن تو حلقه زمان ، دوستان مهر
در آن حیات پر گل خاموش پر دخت



میرسی از یکایک آن جمع پر امید
از روز رفته ، بالب خندان فسانه
و آنکه بیاد عمر سفر کرده ، سوزناک
میخوانی از کتاب جوانی ترانه



است ، بچهره میدود آرام آن بهر
دنیا می شود ز دل کوچ ، در گاه
در ، سخت میخورد بهم آنگاه دست شوق
عباس ، شاد و خنده لب میرسد ز راه



در بوی مست آن گلِ محبوبه ، گاهگاه

میجوئی از جهان سیاست کناره ای

میپرسی از همین ، بنوارش حکایتی

میبندی از امید ، به اختر نظاره ای



من ، همچنان بچهره کرم تو چشم

فرزند وار ، پیش تو بششم خموش

آرنج ، گتیه داده بکب بر کنار تخت

برگشته های نفس تو از جان سپرده گش



نمی چسبین ، بخواب دل انگیز خاطرات

رویای کرم یاد تو ، میوزدم دو چشم

بر مجسم ز شوق و دریغا که نامراد

دل میتپد ز وحشت و رگ میزند ز خشم



آه، این کجاست؟ کو؟ چه شدی پی‌پر؟! دریغ!

جز من کسی نمانده در آن کلبه خموش

سیگار، دود کرده و انگشت سوخته

من، پیمان بیاد تو و نامه سرش!

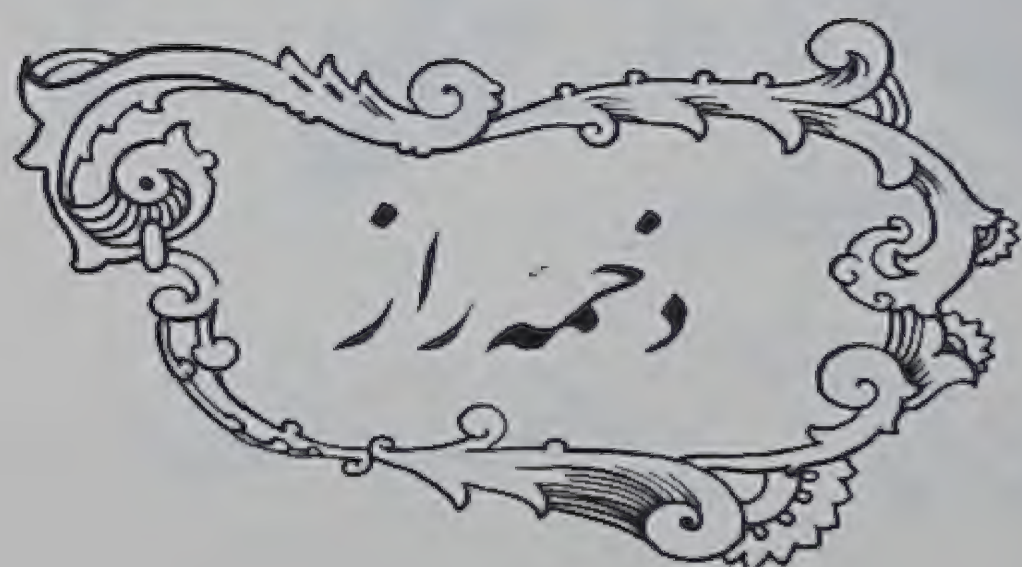
پاسارگاد - دیکه کردشول ۲۸، ۱۰، ۲۸

Borrower's
No.

Issue
Date

Borrower's
No.

Issue
Date





بس کورما که بسته دم ازگفت در آن سیاه دخمه نمناک

پنهان بکنج کُورِ هستی
 در تنگنای سینه، سُرُست
 کز وحشت سکوت در آنجا
 هرگز نه جنبش، نه صدایت



غنماک، تیره، سرد، گزنیاب
 در بست خود فرو شده خاموش
 چون دخمه های بسته که گشت
 از یاد روزگار، فراموش



بر گوشه، مات و غم زده جعد
 دم در کشیده چون بت پولاد
 چشمان سرخ او بیا هی
 رخشنده همچو کوره خداد



در سایه های نم زده خاش
 بر سقف، جان سپرده گونای

افسوده سوسمار به دهلینو!

خسکیده عجب بوشت به دیو!



افکنده پوست افمی و دیریت

کز وی دگر بدخمه اثر نیست

نقشی بجای نهاده و کس را

زان نقش هولناک، خبر نیست!



بس کورها که بسته دم گرفت

در آن سیاه و خمه مذاک

تا بویقتا، که در دل هر یک

رازی نهفته محش و غمناک!

بس آرزو که خفته جوان مرگ

در زیر خاک تیره افسوس

مرگ آرمیده بر سر تابوت!

هول آرمیده در دل کابوس!



این دُخمه چیست، دُخمه رزّت؟!

یا بارگاهِ اهرمنست این؟!

این حجبِ دُستِ خدارا؟!

یا کورِ غشّهایِ منست این؟!



هر شب، اُمیدِ غنوده، آرام

سر می‌کشد به این دلِ بی‌نو

در نورِ شمعِ خاطره، پویان

ختم می‌شود بسینه هر کور



میخواند از فانی هر نیک

نامی، ز عشق گشت نامی !

میگیرد از کتیه هر کور

از هر سرمان رفته پیامی !



این آن دوزلف بود لارا !

این آن لبانِ گرمِ بهسین !

این آن نگاهِ شدِ شرابار !

این آن کارِ شوخِ دلاویر !

ایست آن گناه که میچسند
 پنهان بسینه مانند و بگل رفت!
 ایست آن هوس که بناگاه
 نابرده دل، بدخمه دل رفت!



در داکتر آن میانه کلی نیست
 تا سر بر آورد بجوابی!
 در کور سر و خود همه آرام
 در خواب رفته اند چه جواب!



میایستد امید، به افسوس
 وز درو، ناله میکند آرام

جوشیده مغز و شند و بکوشش

میورکش نهاد ، بفرحام



فریاد می کشد ز دل تنگ :

« ای عشق ای مرده کجائید ؟ »

می پیچد آن صدا به دل تنگ

« ای عشق ای مرده کجائید ؟ »



لرزنده از هیبت خود آنگاه

نومید و خسته می رود از بهوش

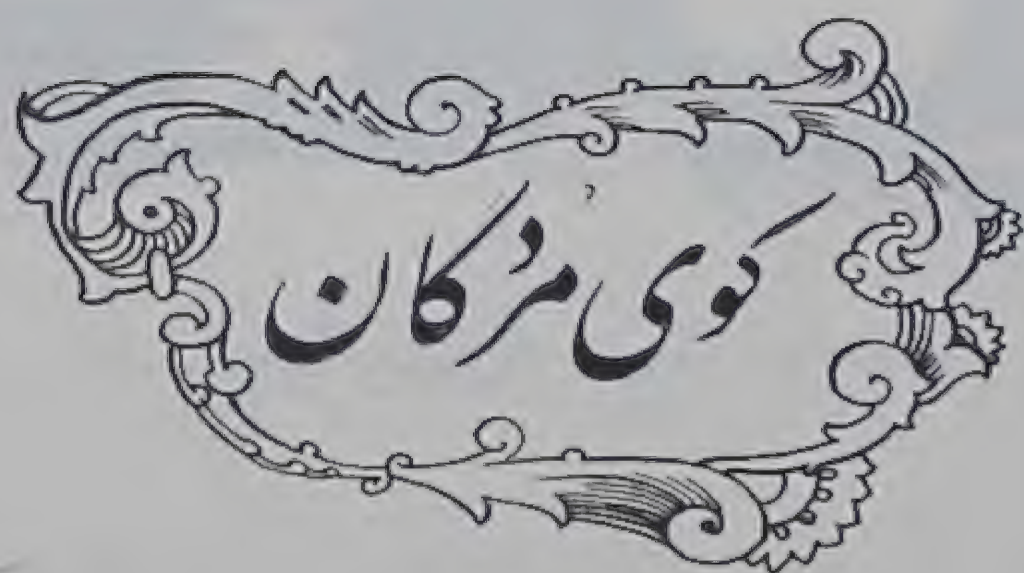
می گردد از پیش بد می چند

فانوس گرم خاطره چاموش

در دُخمه بچنان بمرنگ
 بنشسته جُغد چون بُتِ پولا
 ویریت تا بظلمتِ سرواب
 در گوشِ هُول، گم شده فریاد

پاسارگاد - دیکته کرد شول ۲۵، ۱۰، ۲۸







آتش زشتِ ظلمتِ بس قرنه‌هایِ دو می‌افت ماه، بر سر این رازِ دیر باز!

الهام بن قطعہ در پایان سال ۱۳۲۷ ہجری کہ گویندہ
از طرف ادارہ کل باستانشناسی در کادشہای علمی بہت
فرانسوی دوشوش سمت نظارت داشت صورت کہ شہدیت
از حکاری این شہر باستانی و بقعہ و انسیال ہمیر کہ در کما
رودخانہ شاہ اور، در جوار آثار مزبور قرار دارد
یاد کردیدہ است ولی خود شہر دو سال بعد دہخاریہا
پاسارگاد سرودہ شدہ است .

بگذار و بگذر از سراسر این راه سیاه

کاین آرد در سیاه

چپان رنگسار گرانبار سال و ماه

در جستجوی راه فرو بسته گیر

بشیش آتشین که بدل میزند هنوز



پیداست از نگاه تو ای فتنه کاین سخن
 در جام راز نوشش تو درویش ناکو! !
 بگذار و بگذر از سر این راز سینه نو
 کاین جان محض پوش چه شهاب که تابرو
 سیلاب خون گریسته بر خاک آن مرا.



بنیم که باز چشم تو ، این چشم کجکا و
 میکا و د از نگاه من ، این از خسته را
 آن به که باز گویم و بکشایم اشکا
 پیش تو ، این فانی هرگز نمفشا



آتشِ دشتِ باختران، باد، بیدر
 می‌گرفت گرم و چیره بر آن قلعه
 و زبغه، بر کرانه شااور دیر سال
 فانوسِ انیال

بالرشی شدند

میافت بر پیدی مهتابِ نیم



در پیشگاهِ چادر ما، کویِ مردگان

با گورهای سرد

با ساز و برگِ مرگ

با توشه‌های پهنه پر جوشِ رستخیز

گسترده بود بر سر آن تپه خموش.

سوی دگر، بخواب که آن رفته مُردگان
بر بامهای شوش.



آتش ز پشتِ ظلمتِ بس قرمهای دُور
میافت ماه، بر سرِ این اَرِ دیرباز
و نذر شرارِ کرمِ هوسِ با تاشناس
بی هیچ شرم و پاس
بگرفته بود پرده ازین کاروانِ اَر!



فرونده از کُشودنِ آن وادیِ حموش
یارانِ من فرو شده چون مُردگانِ خواب
من، پیشِ خمیه بر سرِ سنگی، براهِ باد

بنشته زار و خسته، در آغوش ماهتاب



مانا با تظار کسی جان دردمند

میوخت در نور فروزنده نیار :

« این کیمیت، اینکه در شمس آن کیسوی بلند

نادیده بسته کردن جانم ز دیر بآه ! »



جُدی کشید شیون و گهشی غریب مرگ

چپید در سر اسر ویرانه های دشت،

و انگاه از درون بلی سگمین معنک

با بلی درشتناک

چون بانگ همینی که در فست ز کوهها

یا معبدی کهن کف و آیدش حصاً

یا سذری بخت

آمد بگوشش و خاست زنی مرده زمره !



گیو فشاندمت چو یاری بتطناً

هر سو بدشت خفته بکاوید و خیر گشت

بر من مکند چشم و تو گهشی از آن نگاه

بس چشمه های مهر

جوشید از نهال که این جان بر گناه



« این اوست ! اوست که پس بس مردن پرست

بگشاده چهره بر من و بشکفته زین مزار !

این آشنای جان من آن نقش است

کاین جان پاکه دست

بیارگشت بازندیش برورگا!



زن، نرم پیش من شد و من شرار شوق

آغوش آتشین گشودم براو ز مهر

لیک از فنون نچه آن عشق کو خیر

سوزان و دردناک

پاشید سیرم چو کلونخی گران بجاک



او تافت روی و روح من اندیش خروش

میرفت بر کرانه آن شب و در دست

باز ایستاد ناکه و پس در یکی مزار

گوری غمین و تار

نخ می فکند چشم و من گفت اسلبار:

«کاین استخوان بتست کز آن نوگار دو»

بر جای مانده در دل این ساخورد و گور!»



«ای سربان، که تنگ بین بکرت ز مهر

افشوده ام بسینه در آن شرف روزگار

وین جان بقرار

بازت چو دیر باز

پر شور، میپرستد و میجوشت از نیا!»

من تافتم به پیکر و آن تخته بند مرک

آن استخوان سرد

در تیره جای خویش بخیبید و جان گرفت

او بچشم در آن مه و کتختی ز رفته باز

نشست ماه و دامن از آن خاکدان گرفت

ز آن پس، ندانم آنچه مافست تا برو

این دانه ام آلوده و خورشید شد فرو

من مست و هوشباحه از سر گذشت دوش

در پای آن کلوخ پریش آن تن جموش

در سبیل گشفت معنی مات و بیناک

باز ایستاده بر سر آن پشته مای خاک!





ای بسا شیئه اسبان و هیا هوی سوا کنه پچیپیده ونختی و کرافتاده رجوش!

دور شو ! دور ازین راه تباد !
 شام ، خونین شد و خورشید نشست
 توجّه دانی که درین درّه پر شیب و کشت
 این هیولای سیاه
 چیت کا و نیخته از دور بر اه تو نگاه .



چه بوسهای فروزنده و امیدوار

که فرومردۀ پوسیده این دشتِ حموش

و نذر آن تیره مغار

ای بباشیه اسبان و بیاموی سوا

که بچپیده و نختی دگر افتاده ز جوش !



دور ! ای خسته، از این راه تباه

شب فرود آمد و غنیزید بکوه .

سایه پویت بتارکی و ز آن راه دراز

باز آن شیون راز

باز، آن بانگِ ستوه

بانگِ آن زخمی گمگشته با چاست ز کودالِ سیا



پای آن تپه، در آن بیشه، از آن شروگرام
 ای با جنگِ سوزان که فرو مانده بجا
 کاروانها زده، اندر خمِ این گردنه دُرد
 چشم، کادان بره و کوش پاهنگ در ا!



دور شوار دلِ این دَره که این کوهِ فون چنبلند

رازها دارد از آن کمنه هراس

خسته از تابِ شیب

ای با غولِ فریب

که در آن گوشه نشست براه تو بیاس!



دور شو، دور، که درین آن چشمه خشک

گر زده مارست که خمیر زده برد امن سنگ

تشنه جان تو تا از بن دندان سستیر

بکی گام، فرود و پیشان بار شرنک!



پای چالاک کن، این سایه اوست!

نقش آن ابر مست اینک و افتاده سنگ

نه شیب و نه درنگ

زود شتاب و برون آمی از این سنگ



شد بگریز و میا، این نه گذار است که مر

اندر آن نیست کند پای شتاب

تذکریز و میای .

چیت ای رگنذر این سایه که چالاک چو

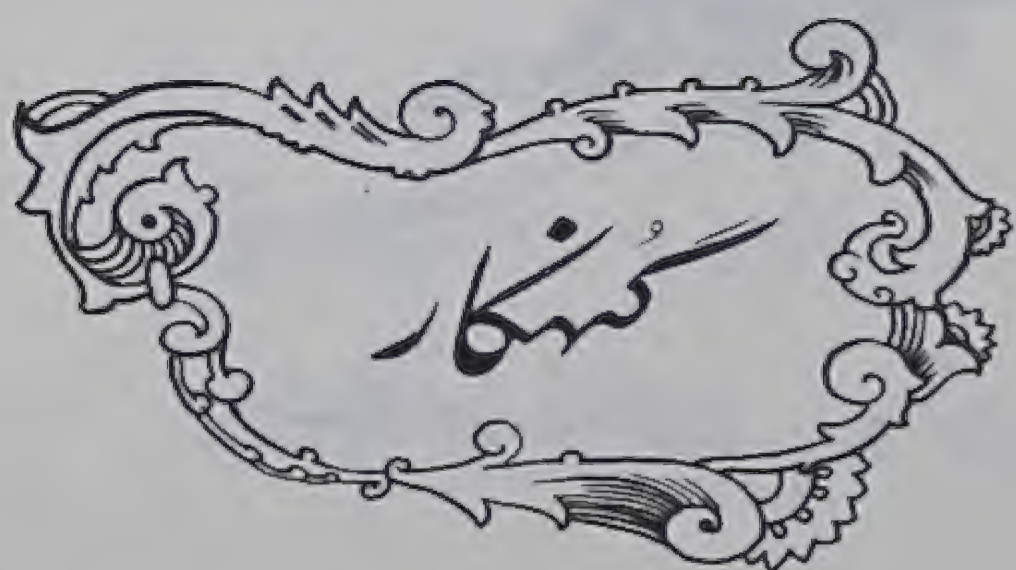
یشابد ز پیت از دل این اِه سپید؟!

وای بر جان تو وای

رگنذر ! دیورسید !

پاسارگاد - دیکده مادر سلیمان ۲۸، ۵، ۲۹

[illegible]





شب‌انگازان که در سنانی سرد بدامن گیرم این ساز کهن گوی

دلِ مین چنکِ افونست هم عشق
 در آن بنهاد از خود یادگاری
 زهر مهری در او افسرده یاری
 زهر موتی بر او چیده تازی



زرافشان پرکره شبرنگ بی تاب
 بهم پیوسته بس گم و درین چنک

خمش، درانتظار زخمه سوز

که تا خود رازها گوید بآهنگ



شبانگاهان که در تنهایی سرد

بدامن بزم این ساز کهن گوی

بریر لغزش بزم سحر انگشت

هزاران یاد خوش خیزد ز مهر موی



فضای خانه لرزد آنچنان گرم

که زیباکودکانم بر سر آیند:

«پدر! این چیست، این باگت و لایو»

که درکاشانه ما میسریند؟!»



زنم از کوشش دیگر کشد بانگ
 کہ بس کن مرد، زین ہنگامہ بس کن!
 نہ بُرنامے دگر با این دو فرزند!
 بدین پیہانہ سر، ترکِ ہوس کن!



ولی من دور از آن اندر زبگیا
 دو کوشش بر سر و ش آسمانہاست
 دو چشم خم خیرہ چون کوران و زان یاد
 شرارِ آتش بر آتخو انہاست!
 پاسارگاد - دہکدہ مادر سلیمان ۲۹، ۵، ۳۰

پایان

از همین شاعر منتشر شده است :

آفتاب صیل

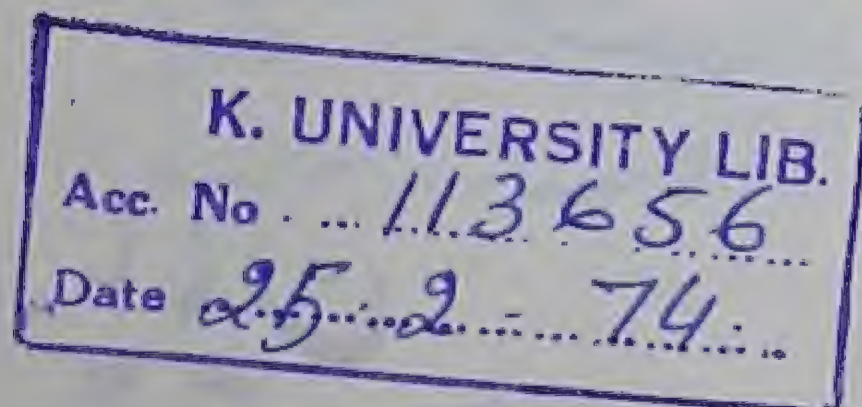
کاروان

ناف

پویه

برودی منتشر میشود :

شکوف



[illegible]

Borrower's
No.

Issue
Date

Borrower's
No.

Issue
Date

از اشعار
کانون تربیت شیراز
تلفظ : ۵۰۷۰